معمولاً فلسفه به دو صورت مورد مطالعه قرار می‌گیرد:

۱. براساس موضوعات و مسائل مختلف فلسفی

۲. براساس سیرتکوین و تکامل آن در بستر تاریخ که در فلسفه غرب اغلب با متفکران یونان قدیم نظیر افلاطون و ارسطو آغاز می‌شود.

فلسفه عرصه‌ای پویاست؛ کوششی است برای فهم کلی‌ترین اصول و اندیشه‌هایی که در پشت جنبه‌های مختلف زندگی نهفته است. هدف فلسفه روشن ساختن افکار و مفاهیم و معنی زبان است. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که «فلسفیدن» همان واضح و دقیق فکر کردن است.

از این رو فلسفه نوعی فعالیت است. طریقی است برای تفکر درباره انواع معینی از پرسش‌ها. ممیّزترین خصوصیت فلسفه به کارگیری استدلال منطقی است. فلاسفه نوعاً با استدلال سروکار دارند. آن‌ها یا استدلال‌هایی از پیش خود می‌آورند، یا استدلال‌های دیگران را در بوته نقد می‌گذارند، یا به هر دو کار دست می‌زنند. به علاوه فلاسفه مفاهیم را تحلیل می‌کنند و گَرد ابهام و مه آلودگی را از چهره آن‌ها می‌زدایند (واربرتون[1]، ۱۳۹۵).

فلسفه گاه به عنوان رشته‌ای کاملاً موهوم که هیچ ارتباطی با زندگی روزمره ندارد، طرد می‌شود. اما حقیقت این است که فلسفه می‌تواند با زندگی روزمره در ارتباط بسیار باشد و اغلب نیز چنین است. شاید این موضوع را ندانیم، اما همه ما عقاید فلسفی داریم. ممکن است ما بر این باور باشیم که خدا وجود دارد یا برعکس؛ این‌ها نیز باور فلسفی هستند. برخی بر این باورند که ما روح نامیرایی داریم، در حالی که برخی دیگر تصور می‌کنند ما موجوداتی صرفاً مادی هستیم. بسیاری از مسائل اعتقادی، بدون در نظر گرفتن اینکه ما چه تصوری در موردشان داریم، از نظر اخلاقی درست یا نادرست هستند. حال آن‌که در مورد برخی دیگر، ادعای درستی یا نادرستی، چیزی بیش از ترجیح ذهنی فرد نیست. ما بر این باوریم که دنیایی که گرداگرد

1 . Warburton, nigel

خود می بینیم واقعی اســـت، و نیز جهان، حتّی اگر ما نباشـــیم که ببینیم، بـــه وجود خود ادامه می‌دهد. این‌ها نیز نوعی باورهای فلســـفی هستند که مورد بررسی دقیق فیلســـوفان قرار گرفته‌اند (لاو[1]، ۱۳۹۳).

علم چیست؟

واژه علم (science) در مفهوم باســـتانی به معنای شناخت (knowledge) یا فهم (understand)، از اصطلاح لاتین scientia گرفته شـــده اســـت. این اصطلاح مخالف اعتقاد (belief) و به معنـــای epistem افلاطونی یا بالاترین درجه شناخت به کار می‌رفته است (نراقی، ۱۳۹۵).

از علم تعاریف گوناگونی به عمل آمده اســـت. برخی علم را شـــناخت اثبات شده و برخی آن را شناخت قابل اطمینانِ دانســـته‌اند که به طورعینی به اثبات رســـیده اســـت. و برخی دیگر آن را شناخت عینی و تجربی تعریف کرده‌اند که ســـلیقه های فردی و تخیلات نظـــری جایی در علم ندارند. از مجموعه تعاریف پیشـــنهادی چنین برمی‌آید که علم مجموعه منظمی از اطلاعات عینی تلقی می‌شـــود که بر حسب روش علمی جمع‌آوری شده و به وسیله فنّ ریاضیات و به طور کمّی بیان می‌گردد.

ارســـطو معتقـــد بود که هر علـــم خاص مجموعـــه‌ای از قضایا و احکامی اســـت که به روش قیاســـی منظـــم و مرتب شـــده اســـت. به بـــاور اینشـــتاین، هدف اصلـــی علم تحت پوشـــش قرار دادن شـــمار عظیمـــی از واقعیت‌هـــای تجربی به وســـیله قیاس منطقی از شـــمار اندکی از فرضیه‌ها یا اصول اســـت.

آگوست کنت[2] معتقد است که بشر در تاریخ فکری خود سه مرحله را پشت سر گذاشته است (گنجی، ۱۳۹۰):

۱- مرحله ربانی: که به تعبیر او مرحله کودکی بشـــر اســـت و خصیصه عمده این مرحله آن است که انسان‌ها در تفسیر و تبیین حوادث این عالم، وقوع آن‌ها را به عوامل ماوراءطبیعی نسبت می‌دهند. سلامت و بیماری ، بارندگی و خشکســـالی، قحطی و فراوانی و امثال آن معلول دخالت ارواح شـــریره یا طیبه و به طور کلی موجودات مافوق طبیعی در امور این عالم است.

---

۱. Estefan law

2. August conte

۲- مرحله مابعدالطبیعی: یعنی مرحله نوجوانی فکری بشر که درمی‌یابد، باید حوادث این عالم را با توجه به علل موجود در همین عالم تفسیر کند. به تعبیر دیگر انسان اصل کلی علیت طبیعی را درمی‌یابد، اما هنوز توان تبیین دقیق و تفصیلی حوادث را برحسب روابط اشیاء و موجودات مادی ندارد. این مرحله تفکر فلسفی است.

۳- مرحله اثباتی: یا مرحله «علمی» که دوران بلوغ فکری بشر است. انسان در این مرحله با مشاهده و استدلال، روابط بین اشیاء و پدیده های عالم را کشف کرده و با طرح قوانین علمی آن‌ها را تفسیر و تبیین می کند.

فلسفه علم

اصطلاح «فلسفه علم»[1] نخستین بار در قرن نوزدهم و در آثار ویلیام هیوئل [2] (مورخ، ستاره‌شناس و فیلسوف علم انگلیسی، ۱۸۴۱) به کار رفت. فلسفه علم، اساساً، عبارت است از بررسی عقلی شیوه‌ای که در علم به کار گرفته می‌شود. بنابراین، فلسفه علم به بررسی ماهیت نظریه‌های علمی، شیوه‌ای که در علم به کار گرفته می‌شود، شیوه‌ای که علم طی آن رشد می‌کند و نیز به بررسی اهداف علم می‌پردازد. برای ارزیابی یک نظریه علمی راه‌های متعددی وجود دارند، مانند (جکسون و دیگران، ۱۳۹۱):

- آیا این نظریه صادق است؟
- آیا این نظریه ساده‌ترین تبیین برای پدیده مورد بررسی است؟
- آیا این نظریه با سایر نظریه‌هایی که به صدق آن‌ها اعتقاد داریم، سازگار است؟
- آیا این نظریه به تبیین اموری یاری می‌رساند که جز از این راه قادر به فهمشان نیستیم؟
- آیا این نظریه ثمربخش و زایا است؟ به تعبیر دیگر، آیا نقطه عزیمتی کارآمد را برای حرکت به سوی بررسی دیگر امور به وجود می آورد؟

---

1 . Philosophy of science

روان‌شناسی در مفهوم امروزی آن، به جای بهره‌گیری از روش تعقلی و نظری و یا تأملات درونی و شهودی، کوشیده است تا هرچه بیشتر به علوم تجربی و عینی نزدیک‌تر شود و با استفاده از روش‌های پژوهشی تجربی و آزمایشگاهی، به نتایج عینی‌تر و سنجش‌پذیرتری دست‌یابد؛ گرایشی که در میان پیروان مکتب رفتارگرایی[1] برجستگی و نمود بیشتری دارد.

آیا روان‌شناسی علم است؟

در دوره‌های مختلف تاریخ، افراد با نفوذی مانند گالیله و کانت ادعا کرده‌اند که روان‌شناسی به‌خاطر علاقه آن به تجربه ذهنی، هرگز نمی‌تواند علم باشد. بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی هنوز همین عقیده را دارند و برخی روان شناسان با آن‌ها بحث نمی‌کنند. اما برای شفاف‌سازی در این خصوص باید ابتدا به تعریف علم توجه کنیم. همان‌طور که قبل‌تر گفتیم نیروی اساسی علم مشاهده تجربی ـ مشاهده مستقیم طبیعت ـ بوده است. دانشمندان همواره سعی کرده‌اند که آنچه مشاهده کرده‌اند توضیح دهند. یعنی به تولید نظریه بپردازند. از این رو مشاهده و نظریه دو عنصر اساسی علم می‌باشد.

در روان‌شناسی از روش علمی با موفقیت زیاد استفاده شده است. روان شناسان تجربی بین طبقاتی از رویدادهای محیطی (محرک‌ها) و طبقاتی از رفتارها، روابط قانون‌مندی را به اثبات رسانده و برای توجیه کردن این روابط، نظریه‌های دقیق و ابطال پذیری[2] را ساخته‌اند. نظریه‌های هال و تولمن نمونه‌هایی از آن‌ها هستند و نظریه‌های دیگری هم وجود دارند. روان‌شناسان دیگری نیز با زیست شناسان تکاملی و متخصصان ژنتیک همکاری می‌کنند تا از منشأ تکاملی رفتار اجتماعی انسان آگاه شوند. در واقع با اطمینان می‌توانیم بگوییم که روان‌شناسان دارای گرایش علمی، مقدار زیادی اطلاعات مفید را در هر زمینه عمده روان‌شناسی تأمین کرده‌اند؛ برای مثال، یادگیری، ادراک، حافظه، شخصیت، هوش، انگیزش و روان‌درمانی (هرگنهان، ۱۳۸۹).

---

1 . Behaviorism

2 . Falsibility

نکته دیگری که علم بودن یا نبودن روان‌شناسی را آشکارتر می‌کند ملاحظه تعریف و وظایفی است که بر عهده روان‌شناسی قرار گرفته است. روان‌شناسی به عنوان علم مطالعه رفتار و فرآیندهای ذهنی هم به مطالعه رفتار آشکار می‌پردازد و هم شناخت را مورد بررسی قرار می‌دهد. شناخت که خود متشکل از عناصری همچون فکر، باور، استدلال و حافظه است. عنصر باور را شاید نتوان به شکل کمّی مورد مطالعه قرار داد. با این وصف می‌توان از دو نوع روان‌شناسی صحبت به میان آورد. یکی روان‌شناسی علمی[1] که از طریق آمار و ریاضیات به تبیین پدیده‌های روانی می‌پردازد، و دیگری روان‌شناسی فلسفی[2] که اساساً دست به تحلیل کیفی حالات روانی می‌زند و به کاوش در ژرفای روان می‌پردازد. بنابراین برخی جنبه‌های روان‌شناسی علمی هستند و برخی این‌گونه نیستند. چرا که همیشه نمی‌توان عوامل تعیین‌کننده رفتار انسان را با اطمینان مشخص کرد.

ریشه‌های فلسفی روان‌شناسی

۱.زیربناهای نخستین

بخش اعظم فرهنگ غرب متأثر از فرهنگ یونان است و به ویژه بخش قابل ملاحظه‌ای از فلسفه و علوم از دوهزار و پانصد سال قبل تاکنون حاصل تلاش فلسفه یونانی برای درک عالم هستی بوده است. از همه مهم‌تر، تاریخ روان‌شناسی حکایت تلاش بی‌وقفه برای پاسخ دادن به پرسش‌هایی است که یونانی‌ها برای نخستین بار درباره ذهن انسان مطرح کردند. جمعی از فلاسفه یونانی قرن پنجم و ششم قبل از میلاد درصدد برآمدند درباره فرآیندهای ذهن انسان توضیحاتی طبیعی بدهند. این فرضیه‌ها و مشتقات آن‌ها هسته اصلی و جان کلام روان‌شناسی غربی از آن زمان به بعد را به وجود آورده است(هانت، ۱۳۸۰).

این‌ها چگونه اشخاصی بودند؟ چه عاملی سبب شد یا دست کم کدام عامل به آن‌ها کمک کرد تا درباره

1 . Scientific psychology

2 . Philosophic psychology

CamScanner

می‌توان گفت که بسیاری از آنچه درباره سقراط می‌دانیم باورهای افلاطون است که آن را از قول سقراط بیان کرده است. با این حال سهم و نقش سقراط در روان‌شناسی بسیار محسوس است و چیزی نیست که بتوان به راحتی از کنار آن گذشت. با این حال، تعالیم سقراط به رشد و تعالی روان‌شناسی کم کرد. این نظریه او که می گفت دانش در وجود ما نهفته است و کافی است که با استدلال درست کشف شود، بخشی از نظریه‌های روان شناختی اشخاص گوناگون و از جمله آن‌ها افلاطون، سن توماس آکیناس، کانت و حتی به مفهومی نظریه روان‌شناسان امروزی را که معتقدند شخصیت و رفتار تا حدود زیاد تحت تأثیر ژن ها شکل می‌گیرد، تشکیل می‌دهد. افلاطون (۴۲۷ق.م) یک گام از سقراط فراتر رفت و مدعی شد که مفاهیم ادراکی حقیقی‌تر از موضوعات استنباطی ما هستند. به اعتقاد وی حقیقت شامل مُثُل[۱] یا صوری است که در روح انسان وجود دارد و حال آن‌که اشیاء مادی می‌توانند توهمی باشند. افلاطون در واقع به شکلی یک آرمان‌گرا است. او به برتری مُثُل بر اشیاء مادی اعتقاد داشت. او می‌گفت انسان از بدو تولد این مُثُل را با روحش به همراه می‌آورد. وقتی اشیاء مادی را می‌بینیم، آن‌ها را مقایسه می‌کنیم و از روابط‌شان با هم مطلع می‌شویم، اما این کار با به یاد آوردن مُثُل انجام می‌شود. ما از این مُثُل به عنوان راهنمایی برای تجربه کردن استفاده می‌کنیم. بنا به گفته دانیل رابینسون[۲] (۱۹۹۳)، ارسطو (۳۸۴ق.م) مستقیم یا غیر مستقیم، یکی از تأثیرگذارترین اشخاص بر علم روان‌شناسی بوده و در مباحث یادگیری، حافظه، ادراک، انگیزه، احساسات، اجتماعی شدن و شخصیت، نظریه ها و آثار بدیعی از خود بر جای گذاشته است.

---

۱ **تمثیل غار** یا **غار افلاطون** تمثیلی‌ست که توسط افلاطون در کتاب جمهور طرح شده و برای توضیح نظریه عالم مُثُل خود به کار برده‌است این تمثیل به احتمال خیالی بودن یا نادرست بودن تصورات و عقاید انسان‌ها اشاره دارد.

2 . Daniel robinson

CamScanner

۲.عصر جدید

بعد از ارسطو روان‌شناسی تا زمان سن توماس آکویناس[1] (۱۲۷۴-۱۲۲۵) دوره طلایی و دستاوردهای درخشانی نداشته است. آکویناس تلاش کرد تا روان‌شناسی را با علم حکمت الهی و مابعدالطبیعه هماهنگ کند. در این زمینه سه کتاب به نگارش درآورد: ۱. رساله در باب انسان ، ۲. رساله در باب رفتار انسان ۳. رساله در باب عادت‌ها. روان‌شناسی وی بیشتر مبتنی بر نظریات ارسطو، گالن، آگوستین و تنی چند از دیگران است. بعد از مرگ آکویناس در سال ۱۲۷۴، تا چندین قرن روان‌شناسی به دلایل متعدد از جمله سیطره کلیسا، جنگ‌ها و تغییرات اجتماعی در شرایط رکود قرار گرفت. در قرون شانزده و هفده، دانشمندان در زمینه‌های مختلف فیزیک، شیمی، پزشکی و نجوم و ستاره‌شناسی و جغرافیا به پیشرفت‌های مهم دست یافتند. توجه به روان‌شناسی احیاء شد، به گونه‌ای که روان‌شناسی مدرن پدران متعددی داشت. این افراد که به اصطلاح روان‌شناس فیلسوف بودند در قالب پارادایم‌های مختلف نظریات خود را مطرح کردند که ما در اینجا به سه پارادایم مهم و قابل توجه خردگرایی[2]، تجربه گرایی[3] و آرمان‌گرایی[4] پرداخته‌ایم.

خردگرایان

رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰):

دکارت[5] یکی از با نفوذترین و مؤثرترین فیلسوفان عصر مدرن و واضع هندسه تحلیلی و فیزیک دانی موفق و بنام بود. اما تنها معدودی می‌دانند که او به قول مورخ روان‌شناسی، رابرت واتسون، «نخستین

1 . Tommaso d'aquino
2 . Rationalism
3 . Empiricism
4 . Idealism
5 . Rene decartes

روان‌شـــناس بزرگ عصر جدید بود». هرچند واتســـون در جایی دیگر اشـــاره می‌کند که«این بدان معنا نیســـت که بگوییم او اولین روان‌شناس مدرن بود». دکارت برخلاف برخی از دانشمندان زمانه خود هنوز فرضیه‌هایی براســـاس ماوراء الطبیعه ارائه می‌داد و بنابراین روان‌شناسی او تابع و در خدمت فلسفه بود. با این همه، بعد از ارسطو، او نخستین کسی بود که روان‌شناسی جدید را شکل داد (هانت[1]،۱۳۸۰).

مهم‌تریـــن آثار دکارت «گفتار در روش درســـت راه بـــردن عقل»(۱۶۳۷) و «تفکراتی درباره فلســـفه نخستین» (۱۶۴۲)، است. بخش اعظم نظریات روان‌شناسی دکارت در این دو اثر به چشم می‌خورد. بقیه نظریات روان‌شناسی او را باید در کتاب «جهان» جستجو کرد که در سال ۱۶۳۳ نوشته شد، اما تا پس از مرگ او منتشر نگردید. چیزی نمانده بود که مطالب این کتاب را به ناشر بدهد که شنید گالیله را به این دلیل که گفته زمین به دور خورشـــید می‌گردد محکوم و مستحق مجازات دانسته‌اند و از آنجایی که او در کتابش به همین مورد اشاره کرده بود، تصمیم گرفت از چاپ آن خودداری کند.

به اعتقاد دکارت شـــناخت هر حقیقتی هنگامی کامل است که دارای بداهت ذاتی باشد و برای رسیدن به این هدف باید به همه چیز شک کرد. زیرا در این مرحله آغازین هیچ یقینی وجود ندارد. همه چیزهای بیرونی، همه ادراک‌های حســـی، حتی بســـیاری از برهان‌های ریاضی ممکن اســـت ما را فریب بدهند و گمراهمان کنند. وی می‌گوید ما نمی‌توانیم در هستی خود شک کنیم، زیرا اگر بتوانیم در همه چیز شک کنیم، علّتش این اســـت که می‌توانیم بیندیشیم. کســـی که می‌اندیشد و سپس شک می‌کند، ناگزیر باید وجود داشته باشد. بدین سان نخستین اصل یقینی دکارت این است:«من می‌اندیشم، پس هستم».

برداشـــت دوگانه دکارت از جســـم و روح مسأله غامضی را مطرح ساخت. وقتی در جریان حیات، جسم و روح در وحدت با یکدیگرند، با هم در ارتباط هستند. جسم و روح هر کدام وظایفی دارند که به آن عمل می‌کنند. اما این رابطه و عمل متقابل کجا و چگونه صورت خارجی پیدا می‌کند؟ چگونه روح که فضایی را اشغال نمی‌کند می‌تواند با جسم در

---

1 . Morton hunt

ارتباط باشد و بر آن تأثیر بگذارد؟ دکارت با توجه به بررسی‌های کالبدشناختی خود و دیگران می‌دانست که مغز از دو نیمکره تشکیل می‌شود. دکارت نتیجه می گیرد که کمترین حرکت روح می تواند روی جسم و کمترین حرکت جسم می‌تواند روی روح اثر بگذارد. وی معتقد است که جسم در بدن شهواتی از قبیل عشق، تنفر، هراس، میل و اشتیاق را به نمایش می‌گذارد. روح آگاهانه هر اشتیاق را مدنظر قرار می‌دهد، در صورت تمایل آن را می‌پذیرد و یا رد می‌کند.

نقد:

دکارت هیجانات و شهوات را طبقه‌بندی کرد، اما نظریه‌ای در زمینه اصل و مبدأ آن‌ها به دست نداد. او شهوات را به ۶ دسته اصلی تقسیم می‌کند که عبارتند از: حیرت، عشق، تنفر، اشتیاق، لذت و اندوه. به اعتقاد او هر هیجان و هر شور و شهوت دیگری از این‌ها ناشی می‌شود. برداشت دکارت از تأثیر متقابل روح و جسم بر یکدیگر کاملاً اشتباه بود، و جزئیات قالبی مورد اشاره او فاقد اهمیت هستند. مهم این است که در نظریه او جسم و ذهن دو عنصر کاملاً متفاوت هستند که از مواد متفاوتی ساخته شده‌اند و در شخص زنده روی یکدیگر اثر می‌گذارند.

بندیکت اسپینوزا(۱۶۷۷-۱۶۳۲):

بحث بر سر تأثیر اسپینوزا [1] بر روان‌شناسی زیاد است. برخی محققان تأثیر او را بر روان‌شناسی اندک و برخی دیگر زیاد ارزیابی کرده‌اند. یکی از دلایل آن هم این است که «اخلاقیات» که اسپینوزا در زمینه روان‌شناسی در آن مطالبی نوشته، کتابی سخت و پیچیده است و مطالب با بیان‌های هندسی توضیح داده شده‌اند و از مفاهیم ماوراء طبیعی انباشته‌اند. از سوی دیگر، برخی از برداشت‌های او درباره جهان هستی و روان‌شناسی به نظر مدرن می‌رسند و برخی دیگر به شدت کهنه و قدیمی می‌باشند. مدرن‌ترین نظریه او تعریفی است که از خدا به دست می‌دهد. وی خدا را با عالم هستی یکی می‌داند و می‌گوید که خدا همان جوهر یگانه است، جوهری که از دیدگاه معینی همان طبیعت است. بدین سان او به این نتیجه می‌رسد که جوهر طبیعت و خدا یکی است، پس خدا همه چیز است و همه چیز خداست.

---

1 . Baruch spinoza

اسپینوزا به شدت تحت تأثیر فلسفه دکارت بود و مانند او برای استنتاج درباره جهان هستی، خداوند و ذهن از استدلال خالص استفاده می‌کرد. به نظر وی نظریه دکارت درباره غده صنوبری[1] مصداق علمی ندارد و نمی‌توان آن را اثبات نمود. در نتیجه نظر دکارت درباره رابطه متقابل میان ذهن و جسم را نپذیرفت. برخلاف دکارت که به اراده آزاد اعتقاد داشت، اسپینوزا به این نتیجه رسید که حوادث ذهنی مانند همه حوادث در دنیای فیزیکی دارای علتی هستند که هرکدام از این علت‌ها خود معلول علت قبلی می‌باشند. از این رو مشخص است که او کامل یک جبرگرا بود. بر اساس دیدگاه اسپینوزا فعالیت ذهنی انسان به طور کامل تابع قوانین طبیعی است و می‌توان آن را درک کرد. بدین ترتیب او اصول روان‌شناسی علمی را پیش‌بینی می‌کند. اسپینوزا معتقد است که اصلی‌ترین و مهم‌ترین نیاز انسان حفظ و حراست از نفس است که این اساس یکی دیگر از نظریات درون روان‌شناسی است. علاقه او به روان‌شناسی، موضوعات مربوط به هیجانات و یا به عبارتی احساسات و عواطف را در بر می‌گیرد، و این‌که چگونه می‌توانیم با درک علل آن‌ها از اسارتشان خلاص شویم. تحلیل اسپینوزا از احساسات تا حدود زیاد از برداشت‌های دکارت الگو می‌گیرد. به اعتقاد اسپینوزا ما با سه حالت روبرو هستیم که عبارتند از شادی، غم، میل و اشتیاق. از این سه احساس، چهل و هشت احساس خوشایند و ناخوشایند دیگر منشأ می‌گیرند.

نقد:

نظریات اسپینوزا به طور غیرمستقیم بر رشد و تحول روان‌شناسی اثر گذاشت. او درباره مقولاتی از قبیل ادراک، حافظه، تصور، شکل‌گیری نظریه، آگاهی و مطالبی از این قبیل بحث کرد اما تقریباً مطالب جدیدی در این مورد ارائه نداد. او در تعریف ذهن و شعور بیش از اندازه ساده‌سازی کرد. توضیحات وی درباره احساسات با آنکه به قدر کافی مستدل به نظر می‌رسند، از نظر منطقی ضعیف و سطحی هستند و مطلبی درباره انگیزه‌های ناهشیار، رشد دوران کودکی، تأثیرات اجتماعی و یا سایر اجزاء رفتار احساسی

---

۱ غده صنوبری (pineal gland) تودهٔ بافتی مخروطی‌شکل کوچکی است که به وسیله ساقه‌ای به سقف بطن سوم مغز متصل است. این غده هورمونی به نام ملاتونین و ماده شیمیایی به نام سروتونین را ترشح می‌کند که با چرخه روزانه خواب و بیداری مرتبط می‌باشد و احتمالاً یک نقش مخالف با محرک بیضه‌ها و تخمدان‌ها(آنتی گنادوتروپیک) نیز دارد. به این غده چشم سوم گفته می‌شود.

به آن شـــکل که روان‌شناســـی مدرن به آن توجه دارد، بیان نمی‌کنند. به یک لحاظ روان‌شناسی اسپینوزا با روان‌شناسی مدرن در تضاد کامل است. گرچه او اندیشه و ماده را جنبه‌های دوقلوی یک حقیقت واحد می‌پنداشـــت، معتقد بود که ارتباط متقابلی میان ذهن و جســـم وجود ندارد: «جسم نمی‌تواند ذهن را به فکر کردن وادار کند، ذهن هم نمی‌تواند جسم را به انجام دادن کار یا حرکتی وادار سازد.» (منبع قبلی).

تجربه گرایان

توماس هابز(۱۶۷۹-۱۵۸۸):

وی نخســـتین روان‌شناس تجربه‌گرای انگلیســـی بود. گرچه او را بیشتر به عنوان یک فیلسوف سیاسی می‌شناسند. هابز[1] در نخستین صفحات کتاب لویاتان که در سال ۱۶۵۱ در خلال سال های بحرانی جنگ‌های مدنی و مشـــترک المنافع به رشـــته تحریر درآمد می‌نویسد که همه انسان‌ها به حکم طبیعت خود دشمن هم هستند و تنها در صورتی می‌توانند در صلح و آرامش زندگی کنند که اختیارات خود را به یک حکومت اســـتبدادی بدهند. هابز ابناء بشـــر را خطرناک می‌پنداشت و به همین دلیل به دموکراسی اعتقاد نداشت.

شناخت شناسی تجربه گرایانه هابز سبب شد در زمینه روان‌شناسی جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص دهد. او پس از ملاقات با گالیله و پس از آن که به شدت تحت تأثیر فیزیک او قرار گرفت، به این نتیجه رسید که همه حوادث موضوع در حرکتند و بعد وقتی این ذهنیت را در مورد روان‌شناســـی به کار برد، نتیجه گرفت که تمام فعالیت های ذهنی باید ناشی از حرکات اتم‌ها در نظام عصبی و واکنش مغز به حرکت اتم‌ها در دنیای بیرونی باشد. هابز شجاعانه ابراز کرد که هیچ بخشی از جهان هستی غیرجسمانی نیست. او می‌گفت «روح» در نهایت استعاره‌ای برای «زندگی» است. و هر گفتگویی در این‌باره که روح جوهری غیرجسمانی است، فلسفه‌ای اشتباه و بی‌مفهوم است. هابز دکترین عقاید و نظریات درونی را رد می‌کرد. او می‌گفت همه چیز در ذهن ناشی از تجربه حواس است. افکار پیچیده از افکار ساده مشتق می‌شوند و افکار ساده از حواس. این تصور البته مطلب جدیدی

1 . Thomas hobbes

نبود. قبلاً آلکمائون، ذیمقراطیس، ارسطو و جمعی دیگر به این موضوع اشاره کرده بودند، اما هابز از این حد فراتر رفت. او در فیزیک از اصلی استفاده کرد که بعداً اولین قانون نیوتن درباره حرکت را فراهم آورد و توضیح داد که چگونه تأثیرات احساسی تبدیل به تصور، حافظه و دانش می شوند.

نقد:

برداشت هابز از ماهیت انسان یک برداشت بدبینانه است. در حالی که هابز به ایراد و نقد فلسفه ارسطویی و آموزه های کلیسایی می پردازد و مشکلات جامعه را ناشی از باورهای نادرست سنتی می‌داند، خود نیز عقیده و تفکری اشتباه و غیرمنطقی را رواج می‌دهد. هابز اعتقادات مردم و مسائل سیاسی و اجتماعی گذشته را اوهام و فاقد مبانی منطقی می داند. همچنین هابز اشاره نکرده است که چگونه حرکت اتم‌ها در مغز می‌تواند تبدیل به اندیشه شود. اما همین اندازه گفت که چنین حرکتی امکان‌پذیر است. تنها روان شناسان امروزی در شرایطی قرار گرفته اند که به این موضوع جواب بدهند.

جان لاک(۱۷۰۴-۱۶۳۲):

گرچه هابز نخستین تجربه‌گرای انگلیسی در روان‌شناسی بود. اما جان لاک[1] این نظریه نوپا را بدعت‌گذاری کرد و اغلب او را پدر تجربه‌گرایی انگلیسی می‌دانند. او نیز یک فیلسوف سیاسی و هم‌زمان یک روان‌شناس از شمار روان‌شناسان اولیه بود. با این تفاوت که در روان‌شناسی شخصیتی شبیه هابز و در فلسفه سیاسی کاملاً مغایر او بود. از جمله مهم‌ترین آثار لاک کتاب «رساله در باب فهم بشر» است. آنچه کتاب رساله لاک را تاریخی کرد، توضیح او درباره چگونگی درک و کسب دانش بود. او به طرزی متفاوت از پیشینیان خود از جمله دکارت و هابز درباره رابطه ذهن و دانش بحث کرده است. شاید دلیلش این بود که فکر می‌کرد روان‌شناسی دوران اولیه و آغازین خود را می‌گذراند و یا شاید هم دلیلش این بود که باور داشت که باید به جای «خُرد» به «کلان» توجه کند، به همان شکل که برای مطالعه مکانیک روح نیازی

امانوئل کانت(۱۸۰۴-۱۷۲۴):

به زعم بسیاری از صاحب نظران، کانت[1] بزرگ‌ترین فیلسوف دوران نوین است. کانت تحت تأثیر هیوم قبول داشت که نمی‌توانیم علیّت را به‌طور منطقی نشان دهیم، اما اطمینان داشت که حقیقت پیرامون خود را درک می‌کنیم و روابط سببی و علّی میان اشیاء و حوادث بیرونی را تجربه می‌نماییم. چگونه چنین چیزی امکان پذیر است؟ کانت درصدد بر آمد به شکلی صرفاً عقلانی به آن جواب بدهد. به این ترتیب مشهورترین کتابش را تحت عنوان «نقدی بر خرد ناب» در سال ۱۷۸۱ به رشته تحریر درآورد. با آن‌که عبارات مندرج در این کتاب فهمش برای همگان ساده نیست، او در مقدمه کتاب درباره ذهن به قدر کافی روشن بحث کرده است. او می‌گوید واقعیتی است که تجربه به ما دانش محدود می‌دهد، اما تجربه تنها منبع دانش بشری نیست. کانت با اشاره به ریاضیات می‌گوید دو به اضافه دو همیشه چهار می‌شود. چگونه می‌توانیم به این اطمینان حرف بزنیم؟ این از روی تجربه نیست. تجربه تنها احتمالات را بازگو می‌کند. وی این را با توجه به ساختار درونی مغز می‌گوید. مغز انسان یک برگه صد در صد نانوشته نیست که روی آن تجربه ثبت شود. ادراکات تنها هم نیست. مغز به گونه‌ای فعالانه تجربه را به دانش انسانی تبدیل می‌کند. ما این دانش را با شناسایی روابط اشیاء و حوادث، در فضا و در زمان به دست می‌آوریم و بعد درباره آن‌ها قضاوت می‌کنیم.

کانت معتقد است که بر حسب زمان هیچ‌یک از شناخت‌های ما مقدم بر تجربه نیستند و هرگونه شناختی با تجربه حسی آغاز می‌شود. تجربه یعنی تأثیر اشیاء بیرونی بر حواس ما. اما از سوی دیگر تأیید این نکته معنای زیادی ندارد، زیرا می‌توان پنداشت که حتی شناخت‌های تجربی ما مرکب هستند. یعنی مرکب هستند از آنچه ما از راه تأثرهای حسی به دست می‌آوریم و آنچه توانایی شناخت ما، که فقط از راه تأثرهای بیرونی برانگیخته شده است، از درون خود پدید می‌آورد. این چیزی است که نمی‌توانیم آن را از مواد بنیادی اولیه تشخیص بدهیم، مگر با تمرین، دقت و توجه به آن‌ها. کانت شناخت‌های ناب را - شناخت‌های مستقل از هرگونه تجربه حسی و تأثرات حسی ـ شناخت‌های پیشین و همه شناخت‌هایی را که سرچشمه آن‌ها در تجربه یا ادراک حسی است، شناخت‌های پسین نام می نهد.

---

1 . Immanuel kant

CamScanner

و برخی نظریه‌های منسوخ درباره به اصطلاح سؤالات بزرگ و از جمله آن‌ها مسأله ماهیت روان است (مراجعه شود به بورینگ ۱۹۵۰[1]، هرست ۱۹۷۹[2]، وثریک ۱۹۷۹[3]، به نقل از بونژه و آردیلا[4]، ۱۳۹۴).

تأثیرگذاری فلسفه بر روان‌شناسی

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم، فلسفه همواره بر روان‌شناسی نفوذی ناگزیر داشته است و روان‌شناسی همواره از رهیافت‌های فلسفی برای پیش‌برد اُمورش بهره می‌برده است. فلسفه از دو راه به روان‌شناسی وارد می‌شود:۱. از طریق فرضیه‌های مربوط به ماهیت روان و روش مناسب مطالعه آن،۲. از رهگذر اصولی کلی که زیربنای تحقیقات علمی در هر رشته‌ای است.

اگر روان همچون یک هویت مجرد[5] در نظر گرفته شود؛ یعنی اگر دیدگاه ایده‌آلیستی[6] یا روح‌گرایی راجع به روان پذیرفته گردد، ناگزیر از داشتن روان‌شناسی ذهن گرا[7] هستیم. هدف چنین شاخه‌ای آن‌گونه که گفته شد، توصیف حالات ذهنی یا روانی، به ویژه جریان هشیاری[8] و تأثیر آن‌ها بر حالات بدنی است. بخش عمده روان‌شناسی کلاسیک، ذهن‌گرا و نشأت گرفته از آرمان‌گرایی فلسفی[9] است. رفتارگرایی، بیشتر همچون واکنشی در مقابل ذهن‌گرایی و در ارتباط نزدیک با اثبات‌گرایی که نوعی فلسفه تجربی بوده است، تکامل یافت. رفتارگرایی (رفتارگرایی هستی شناختی)، وجود روان و یا دست‌کم (رفتارگرایی روش شناختی)، امکان مطالعه علمی آن را نفی کرد. افزون بر این، رفتارگرایی متعهد شد که با استفاده از روش علمی (و به‌ویژه تجربی) بار مطالعه موشکافانه رفتار ظاهری انسان را به دوش کشد. البته در یک

---

1 . Boring
2 . Hearst
3 . Whetherick
4 . Mario bunge & ruben ardila
5 . Immaterial entity
6 . Idealist
7 . Mentalist psychology
8 . Stream of conscionsness
9 . Philosophical

نقطه مشـــترک با ذهن‌گرایی، رفتارگرایی توجه خود را از سیســـتم عصبی دور نگه داشت و تنها بر محیط طبیعی (رفتارگرایی زیســـتی) یـــا محیط اجتماعی (رفتارگرایی اجتماعی) متمرکز شـــد. بنابراین، اگرچه رفتارگرایی تلاشی برای تبیین و توجیه علل رفتار بود، اما موفقیت آن تنها در دایره توصیف آن محدود ماند.

روان زیست‌شناسی[1] با هر دو مکتب ذهن‌گرایی و رفتارگرایی تفاوت دارد؛ هر چند کاملاً هم با آن‌ها بی‌ارتباط نیست. نقطه اشتراک روان‌زیست شناسی با ذهن‌گرایی، در باور به وجود حالات روانی است و محل تلاقی آن با رفتارگرایی، باور به ضرورت پژوهش به روش علمی می‌باشد. روان زیست‌شناسی چنین می‌انگارد که رفتار، نتیجه فرآیند عصبی است که گاه با محرکی خارجی به جریان می‌افتد؛ در حالی که حالات ذهنی، حالات خاصی از مغز است.

جدول۱-۱: فلسفه به مثابه الهام برای روان‌شناسی(اقتباس از بونژه و آردیلا،۱۳۹۴)

	آرمان گرایی/ذهن گرایی	اثبات گرایی/رفتارگرایی	مادی‌گرایی/روان زیست‌شناسی
رفتار	تولید غیرمستقیم ذهن	پاسخ به محرکات خارجی	پاسخ به محرکات خارجی و داخلی
ذهن	هویت مجرد مستقل	وجود ندارد یا حداقل علم به آن دسترسی ندارد.	مجموعه ای از فرآیندهای مغز
هدف روان‌شناسی	توصیف فرآیندهای ذهنی و نتایج بدنی آنها	توصیف، پیش بینی و تعدیل رفتار	توصیف، تعلیل، پیش بینی و تعدیل فرآیندهای رفتاری و ذهنی
روش روان‌شناسی	درون نگری، مستقیم یا غیرمستقیم	مشاهده، تجربه، مدل ریاضی و کنترل آماری	
موقعیت روان‌شناسی	شاخه‌ای از فلسفه یا علم مستقل	شاخه‌ای از زیست‌شناسی یا علوم اجتماعی	شاخه‌ای از زیست‌شناسی و علوم اجتماعی
شعار	من فکر می‌کنم، پس هستم	تو رفتار می‌کنی، پس هستی	ما موجودیم، پس ما رفتار می‌کنیم و می‌اندیشیم.

آن گونه که از جدول بالا پیداست، نظریه های فلسفی در حکم زیربنای نظریه‌های روان‌شناسی عمل می‌کنند. آرمان‌گرایی/ذهن‌گرایی به مثابه مبانی تئوریک نظریه‌های روان‌کاوی و انسان‌گرایی و امثال آن، که اساساً به وجود حالات ناهشیار و فعالیت‌های ذهنی غیر قابل مشاهده و نیز قابلیت‌های روان‌شناختی انسان باور دارند، قلمداد

1 . Psychobiology

می‌شوند. نظریه اثبات گرایی (پوزیتیویسم منطقی) پشتوانه نظری رفتارگرایی به شمار می‌رود، که اساسش بر رفتار قابل مشاهده و قابل اندازه گیری است. و در نهایت مادی گرایی/روان زیست شناسی نظریه‌ای است که قائل به تلفیقی از محرک‌های داخلی (مغزی) و خارجی (محیط) و فرآیندهای ذهنی و عصبی و نقش آن‌ها در تولید رفتار می‌باشد.

پرسش های چهارگزینه ای

۱- از دیدگاه آگوست کنت، بشر در تاریخ فکری خود سه مرحله را پشت‌سر می گذارد، کدام گزینه جزء این مراحل نمی‌باشد؟

الف) ربانی ب) مابعدالطبیعی ج) توصیفی د) اثباتی

۲- اصطلاح «فلسفه علم»، نخستین بار در آثار چه کسی به کار رفت؟

الف) جیمز ب) دکارت ج) هیوئل د) کانت

۳- به هر فعالیت قابل مشاهده ارگانیسم (موجود زنده)، ..... می‌گویند.

الف) رفتار ب) هشیاری ج) واکنش د) دانش

۴- پدر پزشکی و پدر روان‌شناسی علمی، به ترتیب چه کسانی هستند؟

الف) سقراط، بقراط ب) بقراط، سقراط ج) بقراط، وونت د) وونت، بقراط

۵- «گفتار در روش درست راه بردن عقل» از آثار چه کسی است؟

الف) دکارت ب) اسپینوزا ج) جان‌لاک د) برکلی

۶- نخستین روان‌شناس تجربه‌گرای انگلیسی کیست؟

الف) اسپینوزا ب) هابز ج) هیوم د) کانت

۷- چه کسی معتقد است با تجربه است که تمام دانش بشری شکل می‌گیرد؟

الف) ویلهلم ب) لایب‌نیتس ج) دکارت د) جان‌لاک

۸- چه کسی می‌گوید انسان‌ها جز مجموعه‌ای از ادراکات مختلف نیستند؟

الف) هیوئل ب) هیوم ج) اسپینوزا د) هابز

پرسش های مروری

۱- علم را از دیدگاه ارسطو تعریف کنید.

۲- دیدگاه دکارت را نقد کنید.

۳- دیدگاه تجربه‌گرای توماس هابز را توضیح دهید.

۴- طبق دیدگاه دیوید هیوم ادراکات و اندیشه به چند طبقه تقسیم می‌شود؟

۵- لایب‌نیتس، از مونادها چه تعریفی ارائه داده است؟

۶- نقطه اشتراک روان زیست‌شناسی با ذهن‌گرایی، چیست؟

CamScanner

روش های کسب دانش

روش‌های بسیاری وجود دارد که از طریق آن‌ها می‌توانیم درباره یک پدیده یا موقعیت معین اطلاعاتی به‌دست آوریم. مقادیر زیادی از این اطلاعات را از رویدادهایی که در طول زندگی تجربه می‌کنیم به دست می آوریم، و موارد فراوان دیگری از آن را نیز از طریق، نویسندگان، متخصصان، صاحب نظران و یا رسانه‌های گروهی کسب می‌کنیم. به گفته همزتاتر[1] (۱۹۹۰)، برای کسب دانش دست‌کم شش روش وجود دارد که تنها یکی از آن‌ها علمی است. این روش‌ها را در زیر به اختصار شرح می‌دهیم (هومن،۱۳۹۵).

۱.اعتقاد راسخ نسبت به امور

این روش در معنای «محکم به چیزی چسبیدن»، دلالت بر باورهای تثبیت شده ای داردکه مردم به آن‌ها پای‌بندند. به این دلیل که آن‌ها را همیشه صادق می‌پندارند. این باورها ممکن است سرانجام به یک رشته خرافات یا موهومات منتهی شود، زیرا خرافات و موهومات معرّف عقایدی هستند که با آن‌ها به گونه‌ای عمل می‌شود که گویی واقعیت‌اند. عادت، که می‌توان آن را اصل پایبندی به یک موضوع نیز نامید همین‌گونه عمل می‌کند، زیرا موجب می‌شود به چیزی که ایمان داریم همچنان اعتقاد داشته باشیم. تکرار فراوان این‌گونه باورها اعتبار آن‌ها را بر حسب ظاهر بالا می‌برد؛ مانند این که ایمان داشته باشیم که پوشیدن کفش‌های سفید احتمال برنده شدن در مسابقه فوتبال را افزایش می‌دهد. هرچه بیشتر در معرض چنین بیاناتی قرار گیریم بیشتر مایل خواهیم بود که به آن‌ها اعتقاد پیدا کنیم. روان‌شناسان اجتماعی نیز به این نتیجه رسیده‌اند که هرچه بیشتر در معرض چیزی قرار گیریم، یا با آن بیشتر آشنا شویم، بیشتر آن را دوست داریم. دانشی که از این راه به دست می‌آید:

۱.ممکن است دقیق نباشد

۲.برای تصحیح خطاهای موجود در خرافات، موهومات، و یا عادت ها، سازوکاری وجود ندارد.

---

۱. Hemstadter

۲.کشف و شهود

کشف و شهود[1]، نوعی برداشت شخصی، اشراق، بینش درونی، عمل یا فرآیند رسیدن به دانش مستقیم یا قطعیت بدون استدلال یا تعقل است. دانش حاصل از این روش، مبتنی بر ایمان، باور، یا احساس شخصی است، و گاه بدون استدلال و توجه آگاهانه می‌تواند برای دیگران تشریح و توصیف شود. شاهد این روش متکی بر ادعاهایی است که از دانش خاص یا شعور عادی[2] نشئت می‌گیرند، و راه عمومی پذیرفته شده‌ای برای کسب دانش روزمره است. نکته مهم آن است که سازوکاری برای جداسازی دانش دقیق و دانشی که دقیق نیست، به دست نمی‌دهد.

۳.توسل به مرجع یا منبع قدرت

این روش معرّف پذیرفتن اطلاعات یا واقعیت‌هایی است که از طریق چیز یا شخص یا منبع دیگری کسب می‌شود، به این دلیل که آن چیز یا شخص منبع قابل احترام و یا قابل اعتماد است؛ مثل توسل به متون مقدس، قبایل، یا اشخاصی که نظرات آن‌ها نهایی محسوب می‌شود. برای مثال، اگر فیزیک‌دان برجسته‌ای بگوید آفریننده‌ای وجود دارد، و یا اندیشه‌ای از اعتبار و سنت و تأیید همگانی برخوردار باشد، به طور قاطع درست است. این روش هر چند در مراحل نخستین دستیابی به دانش مفید بوده است، اما همواره پاسخ‌های بامعنا و معتبری درباره مسأله مورد مطالعه به دست نمی‌دهد.

۴.خردگرایی

رنه دکارت در قرن ۱۷ بیان داشت که نتایج معتبر درباره جهان می‌تواند از طریق تعقل و استدلال ناب، یعنی دکترینی که خردگرایی نامیده می‌شود، استنتاج شود. روش دکارت، چون به استدلال منطقی یا شواهد حسی بستگی دارد، و توان آن مبتنی بر نتایج منطقی از روی حقایق خودگواه[3] است، عقلانی نیز

1 . Intuition
2 . Common sense
3 . Self-evident

نامیده می‌شـــود. به بیان دیگر این روش، اصالت را با عقل می‌داند، و برای رسیدن به دانش، استدلال را به کار می‌برد و بر این فرض اســـتوار است که اگر روش استدلال درست باشد، دانشی معتبر به دست می‌آید. این روش نیز راه عمومی پذیرفته شـــده‌ای برای کســـب دانش روزمره است، و شاهد آن مبتنی بر کیفیت این واقعیت‌ها و ترکیب آن‌ها به شکل دانش جدید است. خردگرایی، هر چند معمولاً با یک اصل موضوعه یا یک واقعیت شـــروع می‌شود که مورد توافق همگان اســـت، اما لزوماً منعکس‌کننده حقیقت نیست و در بیشتر موارد اطلاعات دقیقی به دست نمی‌دهد.

چون فرآیند «اســـتدلال قیاســـی»[1] اصولاً مبتنی بر مفروضه‌های پیش تجربی اســـت، چنانچه یکی از مفروضه‌های آن نادرست باشد، نتیجه‌ای که به گونه منطقی از آن استنتاج می‌شود نیز معتبر نخواهد بود، زیرا نتیجه یک قیاس منطقی هرگز نمی‌تواند خارج از محدوده مقدمات آن باشـــد. در فرآیند «اســـتدلال اســـتقرایی»[2] نیز چون بر پایه مشـــاهده‌های معینی که در یک طبقه قرار دارد، درباره تمامی طبقه‌ها یک اســـتنتاج کلی به عمل می‌آید، به بیـــان دیگر، پژوهش‌گر نتایج مطالعه خود در گـــروه محدود را باید به گروه‌های بزرگ تعمیم دهد. بنابراین نتیجه‌گیری او بدون خطا نخواهد بود.

۵.تجربه گرایی

این روش آخرین روش غیرعلمی برای کسب دانش است. به طور کلی بیان می‌کند که «اگر من چیزی را تجربه کردم، آن گاه درست و معتبر است. بنابراین هر واقعیتی که با تجربه من هماهنگ باشد قابل قبول، و عکس آن مردود است». البته تردیدی نیست که آدمی به یاری تجربه می‌تواند بسیاری از مشکلات خود را حل کند، و بخش اعظم شناختی که از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته حاصل تجربه بشر است. بنابراین، تجربه‌گرایی نیز ســـهم مؤثر و مهمی در علم و پیشـــرفت علمی دارد. اما باید توجه داشت که چون میزان تجربه شـــخصی به شدت تحت‌تأثیر ویژگی‌های شخصیتی و فیزیولوژیکی فرد قرار دارد، چنانچه این روش

1 . Deductive reasoning

2 . Inductive reasoning

به تنهایی به کار برده شـــود، خطرات زیادی به دنبال خواهد داشت، زیرا ادراکات ما تحت‌تأثیر متغیرهای زیادی قرار دارد. تجارب گذشته و انگیزه ها در زمانِ درک می‌توانند آنچه را می‌بینیم به شدت تغییر دهند. حافظه ما برای پیشـــامدها ثابت نمی‌ماند؛ نه تنها چیزها را فراموش می‌کنیم، بلکه بارها اتفاق افتاده است که آنچه در حافظه داشته‌ایم به گونه واقعی تحریف شده است.

۶.روش علمی

بهترین روش کسب دانش، روش علمی[1] است، زیرا تلاش می‌کند نفوذ تورش[2] یا پیشداوری آزمایش‌گر را در زمان آزمون یک فرضیه یا تئوری کمینه ســـازد، و اطلاعاتی تا حد ممکن مبتنی بر واقعیت به دست دهد. به بیان دیگر پژوهش‌گران تلاش می‌کنند با اســـتفاده از روش علمی، اطلاعاتی به دست آورند که از عقاید شـــخصی، ادراکات، تورش‌ها، تعصب‌ها، ارزش‌ها، نگرش‌ها و عواطف به دور باشـــد. این کار از طریق آزمایـــش یا مشـــاهده ایده‌ها و عقاید بر پایه روش علمی که در معرض وارســـی همـــگان قرار دارد، انجام می‌شـــود. دانش حاصل از این روش قابل اعتماد است زیرا در نهایت مبتنی بر شواهد مشاهده شده عینی خواهد بود. در ادامه این مبحث به روش علمی و سازوکار آن خواهیم پرداخت.

انقلاب علمی

به باور کوهن[3] (۱۹۷۰) هر علمی با یک مرحله پیش الگویی[4] خاص شـــروع می‌شـــود. طی این مرحله، چندین جهان‌بینی ســـعی در دفاع و تســـلّط بـــر آن حوزه را دارند. در چنیـــن وضعیتی، یک جهان‌بینی، تعیین‌کننـــده می‌گـــردد و یک الگـــو، کنترل‌کننده، به طوری کـــه دیگر الگوهای برآمـــده در ورطه‌ای از بی‌فایدگـــی و عدم اســـتفاده یا بدنامی به‌عنوان شـــبه علم در می‌غلتند. به همیـــن علت در انقلاب علمی

1 . Scientific method

2 . Biased

فیزیک، پیشرفت اصول نیوتن، دفاع از فیزیک کلاسیک بود و رقیب وی، دیدگاه دکارتی حذف شد. کنترل یک حوزه به‌وسیله الگویی منفرد، نشان از بلوغ آن حوزه فکری دارد و چرخهٔ «علم هنجاری»[1] و «علم انقلابی»[2] شروع می‌شود. کوهن تاریخ علم را به‌عنوان تکرار مراحلی ادواری توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه فعالیت علمی از مفروضات بنیادی تأثیر می‌پذیرد که در واقع این مفروضات دیدگاه علمی دانشمندان است و حتی ممکن است که دانشمندان خود، آگاهی اندکی بر این مفروضات داشته باشند. علم از هویتی اجتماعی برخوردار است و تنها کار منفرد زنان و مردان نیست. درک فعالیت علمی، آنگاه میسر می‌گردد که ما جامعه علمی و هنجاری‌های پراکنده آن را دریابیم و این‌ها با کنار هم قرار گرفتن، تشکل جوهره‌ای هستند که کوهن آن را «علم هنجاری» می‌نامد (عقیلی کردمحله،۱۳۹۲).

برای این که جامعه علمی پیشرفت کند، باید که در یک حوزه پژوهشی خاص، بر سر مطالب بنیادی محتوم و مسلّم، اتفاق‌نظر وجود داشته باشد. اعضاء جامعه باید در اهداف آن علم، ویژگی‌های بنیادی دنیای حقیقی‌ای که با موضوع آن‌ها مرتبط است، آنچه که به‌عنوان تبیین معتبر پدیده خوانده می‌شود و در روش‌های تحقیق مجاز و تکنیک‌های ریاضی آن علم اتفاق‌نظر داشته باشند. با حضور چنین توافقی، دانشمندان می‌توانند نسبت به تحلیل ماهیت یک مجموعه مبادرت ورزند و دیدگاهی یک دست پیدا کنند. بدون چنین توافقی هر محقق در چنبره دیدگاه های خویش اسیر خواهد ماند و مباحثه بیشتر بی‌ثمر خواهد بود. وی این توافق جمعی را الگو[3] می نامد.

کوهن (۱۹۷۰-۱۹۶۲) انقلاب‌های علمی را با گذر از چهار مرحله توصیف می‌کند. این چهار مرحله عبارتند از: مرحله هنجاری، ناهنجاری، بحران[4] و انقلاب. وی معتقد است که دانشمندان با چشمی بسته،

---

1 . Normal science
2 . Revolution science
3 . Paradigm
4 . Crisis

CamScanner

حرکت می‌کنند و کمتر به علم‌شناسی رشته تخصصی خویش می‌پردازند و شاید اصلاً نپندارند که جهان و انسان و پدیده‌های آن را به‌گونه‌ای دیگر نیز می‌توان دید. از این‌روست که پاره‌ای از محققین، الگوها را ایدئولوژی‌های یکسان می‌انگارند و معتقدند الگوی حاکم بر دانشمندان در واقع همان ایدئولوژی حاکم است. مولکی[1] (۱۳۷۲) در باب بسته شدن اذهان دانشمندان در دوره هنجاری از نظام کوهن می‌نویسد: فرضیه اصلی کوهن این است که پیشرفت فزاینده معرفت علمی، نه از باز بودن فکر اهل علم، که به‌صورتی تناقض‌آمیز، از بسته بودن فکری ایشان ناشی می‌شود. او چنین استدلال می‌کند که تحقیقات علمی عادی از سرمشق‌ها [الگوها] پیروی می‌کنند و سرمشق‌ها عبارت‌اند از یک سلسله فرضیات (فرضیات نظری، روش‌شناختی و تجربی) مرتبط باهم که از جانب کسانی که در یک حوزه معین علمی فعالیت می‌کنند، عموماً پذیرفته شده است. اکثر تحقیقات علمی در واقع عبارت‌اند از تلاش‌هایی که برای حل مسائل تولیدشده توسط سرمشق‌ها صورت می‌گیرد، بدون آن‌که فرضیه‌های اصلی آن مورد پرسش قرار گیرد.

ابطال‌پذیری

ابطال‌پذیری[2] دیدگاهی است که توسط کارل پوپر[3] (۱۹۰۲-۱۹۹۴) و تحت تأثیر نقد هیوم بر مسئله استقرا و روش نقّادی کانت در فلسفه علم معاصر طرح شده است و از دیدگاه‌های تأثیرگذار در این حوزه به شمار می‌رود. پیش از طرح این نظریه، اعضای حلقه وین[4] در تلاش بودند که جدای از ذات‌گرایی و عقل‌گرایی ارسطویی، مبنایی برای قوانین علمی بیابند. امّا پوپر ناکامی چنین تلاشی را نشان می‌دهد، وی

1 . Michael mulkey

2 . Falsifiability

3 . Karl popper

۴. **حلقه وین** (به انگلیسی: vienna circle) گروهی از فیلسوفان، دانشمندان و ریاضیدانانی بودند که در دهه‌های دوم و سوم قرن بیستم در وین جلساتی را با هدایت موریس شلیک برای بحث‌های فلسفی برگزار می‌کردند. نگرش فلسفی آنان، که پوزیتیویسم منطقی خوانده می‌شود، نوعی از تجربه گرایی است که ممیزه آن اصل تحقیق پذیری است(ویکی پدیا)

پژوهش‌ها در روان‌شناسی دارای انواع کمّی، کیفی و ترکیبی است. از دیدگاه کرسول[1] (۲۰۰۵)، روش تحقیق کمّی یک رویکرد پژوهشی است که برای توصیف عینی متغیرها و توضیح روابط بین آن‌ها به کار گرفته می‌شود. روش تحقیق کیفی، رویکردی است که برای کشف و فهم و تفسیر یک پدیده مرکزی در تحقیق به کار می رود. در طرح‌های پژوهشی ترکیبی هم زمان از هر دو روش استفاده می‌شود.

بی‌شک آنچه علم[2] را تعریف می‌کند موضوع تحقیق آن نیست، بلکه روش تحقیق آن است. چه فتوسنتز و پروانه‌ها یا اقمار زحل را مطالعه کنید و چه علل ناخن جویدن آدم‌ها را، مهم، علمی بودن یا نبودن رویکردتان است. شما وقتی علم را بهتر می‌فهمید که بدانید رویکرد علمی چه مفهومی دارد و به نقش مهم همکاری و یادگرفتن روش علمی، پی ببرید (سانتراک[3]، ۱۳۸۸).

محور رویکرد علمی را چهار نگرش تشکیل می‌دهد: ۱.کنجکاوی ۲.شک‌گرایی ۳.عینیت و ۴.تفکر انتقادی. کنجکاوی، رکن اساسی علم است. کنجکاوی، ما را به سوی سؤال کردن هدایت می‌کند. شکاک بودن نیز در علم، ضروری است. انسان‌های شکاک اموری را که برای دیگران مسلّم هستند، زیر سؤال می‌برند. آن‌ها دوست دارند بفهمند آیا فلان امر مسلّم، حقیقت دارد. علم در عین حال به معنای عینی بودن است. دانشمندان معتقدند یکی از بهترین راه‌های عینی بودن، انجام مطالعات تحقیقاتی است (پیننگر[4]، ۲۰۰۳؛ به نقل از سانتراک، ۱۳۸۸). عینی بودن یعنی دیدن چیزها همان‌گونه که هستند نه آن‌گونه که دوست داریم باشند. گاهی گفته می‌شود تجربه بزرگ‌ترین معلم انسان است. ما مقدار زیادی از دانش خود را مرهون تجربه ذهنی خود هستیم. ما مشاهدات خود را تعمیم می‌دهیم و تجربه‌های فراموش نشدنی خود را به حقایق زندگی تبدیل می‌کنیم. ولی این‌گونه نتیجه‌گیری ها چقدر معتبرند؟ ما به عنوان فرد، غالباً

---

1 . Creswell

دیده‌ها و شنیده‌ها را درست تفسیر نمی‌کنیم. احتمالاً برای شما هم خیلی پیش‌آمده که فکر کرده باشید دیگران منظورتان را درست نفهمیده‌اند. همان‌طور که آن‌ها ممکن است در مورد شما چنین تصوری داشته باشند. قضاوت‌های شخصی ما غالباً بر مبنای نیازی که به حفظ «من»[1] و «عزت نفس»[2]مان داریم، صورت می‌گیرند (مک میلان[3]، ۲۰۰۰، مک میلان و ورگین[4]، ۲۰۰۲).

بالاخره این‌که، علم مستلزم تفکر انتقادی است. تفکر انتقادی از تفکر فکورانه، تفکر سازنده و ارزیابی شواهد تشکیل می‌شود. متفکران منتقد، آنچه را که برخی مردم حقیقت می‌دانند، زیر سؤال می‌برند. آن‌ها حقایق را در بوته آزمایش می‌گذارند و تحقیق می کنند.

با این حال، چهار نگرش مذکور، چهار نگرش آرمانی هستند. هیچ دانشمندی همیشه و در تمام مقاطع زندگی‌اش این چهار نگرش را ندارد. ولی هرچه به این نگرش‌ها نزدک‌تر شویم، از ابزارهای اساسی نظریه علمی و مشاهده عینی بهتر استفاده خواهیم کرد. این چهار نگرش، این احتمال را که اطلاعاتمان بر عقاید شخصی، اعتقادات و هیجانات ناپایا مبتنی باشند، کم می‌کنند.

یکی از نشانه‌های رویکرد علمی، استفاده از روش‌های علمی در مطالعه مباحث روان‌شناسی است (لانگستون[5]، ۲۰۰۲؛ سالکایند[6]، ۲۰۰۳). در حقیقت، در اکثر مطالعات منتشر شده روان‌شناسان در مجلات تحقیقاتی از روش علمی استفاده شده است. روش علمی اصولاً فرآیندی چهار مرحله‌ای است:

۱. تدوین مسأله،۲. جمع‌آوری اطلاعات تحقیقاتی، ۳. تحلیل داده‌ها، ۴. نتیجه‌گیری. این فرآیند بر دو ایده کلیدی مبتنی است: نظریه[7] و فرضیه[8].

---

1 . Ego
2 . Self-steam
3 . Mcmillaan
4 . Wergin
5 . Langeston
6 . Salkind
7 . Theory
8 . Hypothesis

روز درستی فرضیه‌های بیشتری در رابطه با یک نظریه ثابت می‌شود، آن نظریه اعتبار پیدا می‌کند. یکی از دلایلی که خیل کثیری از دانشمندان برای نظریه تکامل ارزش قائل هستند، توانایی آن در پیش‌بینی بسیاری از مشاهدات بوده است. از سوی دیگر، وقتی برخی از فرضیه‌های مشتق از نظریه، مورد حمایت مشاهدات قرار نگیرند، باید در آن نظریه تجدیدنظر کرد. حقیقت هم این است که نظریه‌های جدید به طور کلی وقتی مطرح شده‌اند که محققان دریافته‌اند میان نظریه‌های موجود، هیچ نظریه‌ای حقیقتی را که آن‌ها مشاهده کرده‌اند، تبیین نمی‌کند. نظریه زیگموند فروید[1] مبنی بر این‌که در دوران بزرگسالی تغییرات مهمی اتفاق نمی‌افتد، یکی از مصادیق تجدیدنظر در نظریه است. برای مثال، اریک اریکسون[2] (۱۹۶۸) مشاهده کرد که در دوران بزرگسالی تغییراتی روی می‌دهند. این تغییرات با افزایش تدریجی انگیزش انسان‌ها برای صمیمیت در دهه‌های سوم و چهارم عمر شروع می‌شوند.

انواع تحقیق در روان‌شناسی

در روان‌شناسی از سه نوع تحقیق بنیادی استفاده می‌شود: توصیفی، همبستگی و آزمایشی (سانتراک، ۱۳۸۸).

۱. توصیفی

برخی از نظریه‌ها محصول تحقیق توصیفی هستند که با هدف مشاهده و ثبت رفتار انجام می‌شود. برای مثال، روان‌شناس میزان نوع‌دوستی یا پرخاشگری مردم نسبت به یکدیگر را مشاهده می‌کند. تحقیق توصیفی فی‌نفسه نمی‌تواند علل پدیده‌ها را نشان دهد ولی اطلاعات مهمی درباره رفتارها و نگرش‌های مردم می‌دهد. روش‌های مورد استفاده در تحقیق توصیفی عبارتند از: مشاهده، نظرسنجی و مصاحبه، آزمون‌های استاندارد شده و مطالعات موردی.

---

1 . Sigmund freud

2 . Erik erikson

مشاهده:

مشاهده علمی مستلزم چند مهارت مهم است. تا وقتی مشاهده‌گر آموزش‌دیده‌ای نشویم و مهارت‌های‌مان را پیوسته به کار نبندیم و تمرین نکنیم نمی‌توانیم چیزی را که به دنبالش هستیم بفهمیم و نمی‌توانیم چیزهایی را که دیده‌ایم به یاد بسپاریم. همچنین نمی‌توانیم درک کنیم که آنچه دنبالش هستیم هر لحظه تغییر می‌کند و نمی توانیم مشاهداتمان را به شکل مؤثری با دیگران در میان بگذاریم (بیلمن[1]، ۲۰۰۳). مشاهداتی مؤثرند که نظام‌دار باشند (لیری[2]، ۲۰۰۱). ما باید در مورد چیزی که دنبالش هستیم نظری داشته باشیم. ما باید بدانیم در حال مشاهده چه کسی هستیم، چه موقع و کجا او را مشاهده کنیم و مشاهداتمان را چگونه انجام بدهیم و مشاهداتمان را به چه شکلی ثبت کنیم؟ به شکل مکتوب؟ روی نوار؟ یا روی فیلم ویدیو؟ برای این منظور ما از دو نوع مشاهده می‌توانیم استفاده بکنیم:

الف) مشاهده آزمایشگاهی ب) مشاهده طبیعی.

الف. مشاهده آزمایشگاهی:

در مشاهده علمی باید عواملی را که رفتار مورد نظرمان را تعیین می‌کنند ولی ما علاقه‌ای به بررسی آن‌ها نداریم، کنترل کنیم (کرانو و برو[3]، ۲۰۰۲؛ هویله و جاد[4]، ۲۰۰۲). به همین دلیل، مقدار زیادی از تحقیقات روان‌شناسی در محیط کنترل شده آزمایشگاهی انجام می‌شود که در آن بسیاری از عوامل پیچیده دنیای واقعی حذف شده‌اند. تحقیق آزمایشگاهی، اشکالاتی هم دارد. اولاً تقریباً غیر ممکن است تحقیق آزمایشگاهی انجام داد بدون آن که شرکت‌کنندگان نفهمند تحت مطالعه‌اند. ثانیاً محیط آزمایشگاهی یک محیط غیرطبیعی است و بنابراین می‌تواند شرکت‌کنندگان را وادار به رفتارهای غیرطبیعی بکند.

---

1. Billman

اشکال دیگر تحقیقات آزمایشگاهی این است که کسانی که برای حضور در آزمایشگاه دانشگاه تمایل نشان می‌دهند، معرّف واقعی گروه‌های فرهنگی جمعیت نیستند. کسانی که با محیط‌های دانشگاهی و بحث «کمک به علم» سروکار ندارند، از حضور در این محیط‌ها واهمه دارند. مشکل دیگر تحقیقات آزمایشگاهی، این است که بررسی برخی از جنبه‌های ذهن و رفتار در آزمایشگاه، اگر نگوییم غیرممکن اما دشوار است. برای نمونه، مطالعه آزمایشگاهی برخی از استرس ها اساساً غیراخلاقی است.

ب.مشاهده طبیعی:

مشاهده طبیعی گاهی بینشی به ما می‌دهد که در آزمایشگاه قابل دستیابی نیست (لانگستون[1]، ۲۰۰۲). مشاهده طبیعی یعنی مشاهده رفتار در دنیای واقعی بدون دستکاری یا کنترل وضعیت. روان‌شناسان مشاهدات طبیعی را در مسابقات ورزشی، مهد کودک‌ها، محیط‌های کار، فروشگاه‌های بزرگ و سایر اماکنی که مردم در آن زندگی می‌کنند و زیاد حضور دارند، انجام می‌دهند. فرض کنیم می‌خواهید میزان نزاکت در محوطه دانشگاه‌تان را مطالعه کنید. به احتمال زیاد سعی خواهید کرد طرز برخورد آدم‌ها با یکدیگر را در اماکنی چون غذاخوری یا سالن مطالعه کتابخانه به صورت طبیعی مشاهده کنید.

نظرسنجی و مصاحبه:

گاهی اوقات بهترین و سریع‌ترین راه کسب اطلاعات درباره مردم، این است که نظر خودشان را جویا شویم. یکی از فنون اخذ چنین اطلاعاتی مصاحبه است. روش دیگری که وقتی می‌خواهیم از شمار زیادی از آدم‌ها اطلاعات بگیریم، روش سودمندی محسوب می‌شود، نظرسنجی است که به آن پرسش‌نامه هم گفته می‌شود. در این روش از مجموعه‌ای از سؤالات برای اطلاع یافتن از نگرش‌ها یا باورهای مردم درباره موضوعی خاص استفاده می‌شود. در یک نظرسنجی خوب، سؤالات واضح و بدون سوگیری هستند و پاسخ‌دهندگان می‌توانند بدون هرگونه ابهامی جواب دهند. از نظرسنجی‌ها و مصاحبه‌ها برای مطالعه انواع موضوعات استفاده می‌شود؛ از باورهای دینی و عادات جنسی گرفته تا نگرش‌های مردم درباره کنترل تسلیحات.

1 . Langston

نظرسنجی‌ها و مصاحبه‌ها را می‌توانیم به صورت شخصی یا تلفنی انجام بدهیم. هم اکنون در اینترنت نیز نظرسنجی انجام می‌شود. یک اِشکال نظرسنجی‌ها و مصاحبه‌ها، گرایش پاسخ‌دهندگان به دادن جواب‌هایی است که مقبولیت و مطلوبیت اجتماعی دارند به جای بیان افکار و احساسات واقعی‌شان. برای مثال، پاسخ دهنده ممکن اســـت برای تأثیر گذاشتن بر مصاحبه‌گر، درباره مقدار ارتباطش در فلان رابطه، اغراق کند.

آزمون های استاندارد شده:

در آزمون اســـتاندارد شـــده، مردم باید به یک رشته سؤالات کتبی یا شفاهی و یا هردو جواب بدهند. آزمون استاندارد شده دو جواب دارد: جواب‌های هر فرد به یک نمره واحد یا چند نمره که نکته‌ای را در مورد او منعکس می‌کنند منتهی می‌شوند؛ و نمره فرد را با نمرات آدم‌های مشابه او مقایسه می‌کنند تا وضعیت پاسخ‌هایش نسبت به پاسخ‌های دیگران مشخص شود (آیکن[۱]، ۲۰۰۳؛ کوهن و اسوردلیک[۲]، ۲۰۰۲). یکی از آزمون‌های استاندارد شده روان‌شناسی که موارد مصرف فراوانی دارد، آزمون هوش استنفورد بینه است. نمرات آزمون‌های استاندارد شده غالباً به صورت صدکی بیان می‌شوند. فرض کنید نمره شما در آزمون سنجش تحصیلی، در صدک ۹۲ام قرار دارد. این نمره نشان می‌دهد که نمره ۹۲درصد کسانی که این امتحان را داده‌اند، پایین تر از نمره شما بوده است. مزیت اصلی آزمون‌های استاندارد شده این است که اطلاعاتی درباره تفاوت‌های فردی مردم در اختیارمان می‌گذارند (دومینو[۳]، ۲۰۰۰؛ والش و بتز[۴]، ۲۰۰۱). یک اِشکال آزمون‌های استاندارد شده هم این است که بر این باور مبتنی‌اند که رفتار، همخوانی و ثبات دارد ولی شخصیت و هوش به فراخور وضعیت‌ها قابل تغییراند. برای مثال، یک نفر ممکن است وقتی آزمون هوش استاندارد شده در یک محیط اداری روی او اجرا می‌شود، ضعیف عمل کند ولی وقتی همان آزمون در خانه که اضطرابش کمتر است روی او اجرا می‌شود، بهتر عمل کند.

مطالعه موردی:

مطالعه موردی یا شرح حال، بررسی عمیق یک فرد است. مطالعات موردی معمولاً توسط رون شناسان بالینی انجام می‌شـــوند که به دلایل عملی یا اخلاقی نمی‌توانند برخی از جنبه‌های کاملاً فردی زندگی را تکرار کنند یا بیازمایند (داتیلیو[1]، ۲۰۰۱). مطالعه موردی درباره ترس‌ها، امیدها، خیالات، تجارب دردناک، تربیت، روابط خانوادگی، وضعیت سلامتی و خلاصه هر چیز دیگری که به روان‌شناس در فهم رفتار شخص کمک می‌کند، اطلاعات می‌دهد.

۲.تحقیق همبستگی

هدف از انجام تحقیق همبستگی، توصیف میزان رابطه دو یا چند رویداد یا خصوصیت است. هرچه همبستگی دو رویداد بیشـــتر باشـــد، به عبارت دیگر؛ هرچه مرتبط‌تر باشند، به شـــکل مؤثرتری می‌توانیم یکی را از روی دیگری پیش‌بینی کنیم (ورنون و کایله[2]، ۲۰۰۳). این نوع تحقیق یکی از روش‌های اصلی تحلیل داده‌ها است. میزان رابطه دو متغیر به صورت یک ارزش عددی با عنوان ضریب همبســـتگی بیان می‌شود. فرض کنید داده هایـــی در مورد رابطه طول درس دادن اســـتادان (متغیرx) و تعداد خمیازه های دانشـــجویان (متغیرy) دارید. همچنین فرض کنید این داده ها یک ضریب همبســـتگی ۰/۷۰+ (که با حرف r نشـــان داده می‌شود) را نشان می‌دهند. این عدد را به یاد بسپارید چون کمی بعد به کمک آن خواهم گفت ضریب همبستگی چه چیزهایی را در مورد رابطه این رویداد یا خصوصیات نشان می‌دهد. هر چه عدد مورد نظر به عدده ۱/۰۰+ نزدیک‌تر باشد، همبســـتگی بیشـــتر اســـت؛ و بر عکس، هر چه این عدد به ۰/۰۰ نزدیک‌تر باشد، همبستگی ضعیف‌تر است.

همبستگی مثبت و منفی:

ارزش عددی ضرایب همبســـتگی بین ۱/۰۰+ تا۱/۰۰- اســـت. ولی ارقام منفی به این معنا نیستند که از ارقام مثبت کمتر هســـتند. همبستگی ۰/۶۵- به همان نیرومندی همبستگی ۰/۶۵+ است. ولی علامت

1 . Dattilio

2 . Vernon and kyle

مثبت و منفی معانی متفاوتی دارند. نکته مهم این است که: نه یک همبستگی مثبت فی‌نفسه «خوب» و «مطلوب» است و نه یک همبستگی منفی فی‌نفسه «بد» و «نامطلوب». با این وصف، ضریب همبستگی دو بخش دارد: رقم و علامت. فراموش نکنید که علامت مثبت یا منفی چیزی در مورد شدت همبستگی نمی گوید. چون ضریب همبستگی ۰/۸۷- به ۱/۰۰- نزدیک‌تر است تا ضریب همبستگی ۰/۴۵+ به ۱/۰۰+، همبستگی بیشتری را نشان می‌دهد. در واقع، علامت مثبت و منفی جهت رابطه دو متغیر را نشان می‌دهد. همبستگی مثبت، رابطه‌ای است که در آن دو عامل مورد نظر در یک جهت تغییر می‌کنند. وقتی هر دو عامل، با هم افزایش پیدا کنند یا با هم کاهش پیدا کنند، رابطه آن‌ها همبستگی مثبت دارد. اما همبستگی منفی معرّف رابطه‌ای است که در آن دو عامل در دو جهت متضاد تغییر می‌کنند. وقتی یکی از عوامل افزایش می‌یابد، عامل دیگر کم می‌شود. پس همبستگی ۰/۱۵+ معرف یک همبستگی مثبت ضعیف است و همبستگی ۰/۷۴- معرف یک همبستگی منفی قوی. عدد ۰/۷۰+ در خصوص رابطه طول تدریس استاد و خمیازه کشیدن دانشجویان که قبل‌تر به آن پرداختیم، به ما می‌گوید که دو عامل مورد نظر معمولاً با هم اتفاق می‌افتند. علامت مثبت آن هم می‌گوید این دو عامل در یک جهت تغییر می‌کنند. یعنی هرچه زمان تدریس استاد زیادتر می‌شود، تعداد خمیازه‌ها بیشتر می‌شود. نمونه همبستگی منفی در وضعیت موردنظر هم رابطه طول تدریس استاد و میزان توجه دانشجویان است. هر چه تدریس استاد بیشتر می‌شود، میزان توجه دانشجویان کمتر می‌شود. دو عامل یاد شده در دو جهت متضاد تغییر می‌کنند و همبستگی منفی دارند.

۳.تحقیق آزمایشی

بسیاری از روان‌شناسان محقق به پیدا کردن علل رفتار علاقه‌مندند. یعنی؛ علاقه‌مندند بفهمند که مردم چرا بعضی کارها را انجام می‌دهند (مایرز و هنسن[1]، ۲۰۰۲). آزمایش، یک رویه با دقت تنظیم شده است که در آن محقق با ثابت نگه داشتن سایر عوامل، یک یا چند عامل را که معتقد است بر رفتار مورد مطالعه

تأثیر می‌گذارد، دستکاری می‌کند. اگر رفتار تحت بررسی با دستکاری عامل مورد نظر تغییر کند، خواهیم گفت که عامل دستکاری شده علت تغییر رفتار بوده است. به عبارت دیگر، آزمایش ما علت و معلول را نشان داده است. علت، همان عامل دستکاری شده است و معلول، رفتاری که بر اثر دستکاری تغییر کرده است. روش‌های تحقیقاتی غیرآزمایشی (تحقیقات توصیفی و همبستگی) به این دلیل نمی‌توانند علت و معلول را مشخص کنند که دستکاری کنترل شده عوامل در آن‌ها جایی ندارد.

متغیر مستقل و وابسته:

در آزمایش‌ها دو نوع عامل تغییرپذیر یا دو متغیر وجود دارد: مستقل و وابسته. متغیر مستقل، عامل دستکاری‌شده تأثیرگذار آزمایشی است. متغیر مستقل، علت بالقوه است. به این دلیل به آن مستقل می‌گویند که می‌توانیم آن را برای مشخص کردن تأثیرش (معلول بودنش) مستقل از عوامل دیگر دستکاری کنیم. دست محققان در انتخاب متغیرهای مستقل خیلی باز است. همچنین در یک آزمایش می‌تواند چند متغیر مستقل وجود داشته باشد (شاگنسی، زچمایستر و زچمایستر[1]، ۲۰۰۳). متغیر وابسته عاملی است که در پاسخ به تغییرات ایجاد شده در متغیر مستقل، تغییر می‌کند. محققان در جریان دستکاری متغیر مستقل، تأثیر این دستکاری بر متغیر وابسته را اندازه می‌گیرند.

گروه آزمایش و گواه:

آزمایش‌ها می‌توانند شامل یک یا چند گروه آزمایشی و یک یا چند گروه گواه باشند. گروه آزمایشی، گروهی است که تجربه آن دستکاری می‌شود. گروه گواه نیز تا حد امکان شبیه گروه آزمایشی است و جز در مورد عامل دستکاری شده، با آن برخورد یکسانی می‌شود. پس گروه گواه، خط پایه‌ای است که تأثیرات شرایط دستکاری شده با آن مقایسه می‌شود. جای دادن شرکت کنندگان در گروه آزمایشی و گواه، بر مبنای اصل مهم گمارش تصادفی صورت می‌گیرد. گمارش تصادفی یعنی این‌که محققان، شرکت‌کنندگان

1 . Shaughnessy, zechmeister and zechmeister

پرسش های چهارگزینه ای

۱- کدام گزینه جزء معانی کشف و شهود نمی‌باشد؟
الف) بینش درونی
ب) محکم به چیزی چسبیدن
ج) اشراق
د) نوعی برداشت شخصی

۲- بهترین روش کسب دانش چه روشی است؟
الف) خردگرایی
ب) تجربه‌گرایی
ج) روش علمی
د) کشف و شهود

۳- کدام گزینه زیر، نشان دهنده مراحل انقلاب‌های علمی از دیدگاه کوهن می‌باشد؟
الف) مرحله هنجاری، ناهنجاری، بحران، انقلاب
ب) مرحله ناهنجاری، هنجاری، انقلاب، بحران
ج) مرحله بحران، ناهنجاری، هنجاری، انقلاب
د) مرحله ناهنجاری، بحران، هنجاری، انقلاب

۴- دیدگاه ابطال‌پذیری توسط چه کسی مطرح شده است؟
الف) کوهن
ب) مولکی
ج) پوپر
د) واینر

۵- رکن اساسی علم چیست؟
الف) شک‌گرایی
ب) عینیت
ج) کنجکاوی
د) تفکر انتقادی

۶- ایده‌ای که به صورت منطقی از نظریه به دست آمده است چه نام دارد؟
الف) توصیف
ب) مشاهده
ج) تبیین
د) فرضیه

۷- کدام مورد زیر، جزء انواع تحقیق بنیادی در روان‌شناسی نمی‌باشد؟
الف) توصیفی
ب) مطالعه
ج) همبستگی
د) آزمایشی

۸- ذهن آدمی را به چند صورت می‌توان بررسی کرد؟
الف) عقلانی و تجربی
ب) تجربی و عاطفی
ج) احساسی و تجربی
د) عقلانی و عاطفی

۹- هدف از انجام کدام نوع تحقیق، توصیف میزان رابطه دو یا چند رویداد یا خصوصیت است؟
الف) مطالعه موردی
ب) مشاهده
ج) آزمایشی
د) همبستگی

پرسش های مروری

۱- برای کسب دانش چه روش‌هایی وجود دارد؟
۲- روش تجربه‌گرایی را توضیح دهید.
۳- کوهن، انقلاب‌های علمی را با گذر از چه مراحلی توصیف می‌کند؟
۴- تحقیق علمی چیست؟
۵- عینی بودن یعنی چه؟
۶- نظریه را تعریف کنید.
۷- تحقیق همبستگی به چه شکل انجام می‌شود؟

CamScanner

مقدمه

در سال ۱۹۱۳ انقلابی در روان‌شناسی به وجود آمد. این انقلاب رفتارگرایی[1] نام گرفت. رهبر آن یک روان‌شناس ۳۵ ساله به نام جان بی. واتسون[2] بود. اصول اساسی رفتارگرایی واتسون ساده، صریح و متهورانه بود. او یک روان‌شناسی عینی را خواستار شد که تنها با اعمال رفتاری قابل مشاهده و قابل توصیف به طور عینی و بر حسب واژه‌هایی مانند محرک[3] و پاسخ[4] سروکار داشته باشد. علاوه‌بر این، روان‌شناسی واتسون همه مفاهیم و اصطلاح‌های ذهن‌گرایانه را کنار می‌گذاشت. واژه‌هایی مانند تصویر ذهنی، ذهن و هشیاری که از فلسفه ذهن‌گرایانه به جای مانده بودند در علم رفتار، بی‌معنی تلقی شدند. واتسون به ویژه برای کنار گذاشتن مفهوم هشیاری پافشاری می‌کرد. او می‌گفت که هشیاری «هرگز مشاهده، لمس، بوییده، چشیده و یا حرکت داده نشده است. هشیاری یک فرض صِرف است که مثل مفهوم قدیمی روح اثبات‌ناشدنی است» (واتسون و مک دوگال، ۱۹۲۹). بنابراین، فن درون‌نگری هم که وجود فرآیند هشیاری را مفروض می‌دانست بی‌ربط بود (شولتز و شولتز،۱۳۹۵).

این اندیشه‌های اساسی جنبش رفتارگرایانه در اصل از آن واتسون نبودند، بلکه طی چندین‌سال در روان‌شناسی و زیست‌شناسی تحول یافتند. واتسون نیز همانند تمام بنیان‌گذاران، اندیشه‌ها و طرح واره‌هایی را که اندیشمندان پیشین پذیرفته بودند سازمان داد و آن‌ها را به پیش‌برد. اصرار واتسون بر لزوم عینیت در روان‌شناسی در سال ۱۹۱۳ امر غیر معقول نبود. این اندیشه تاریخچه‌ای طولانی داشت، و شاید سرآغاز آن به تلاش‌های دکارت برگردد. تبیین‌های ماشین گرایانه دکارت از کار بدن از اولین گام‌هایی محسوب می‌شود که در جهت عینیت بیشتر در تبیین امور برداشته شد. چهره مهم‌تر در تاریخ

---

1 . Behaviorism
2 . John b. Watson
3 . Stimulus
4 . Response

عینیت‌گرایی آگوست کنت است. او بنیان‌گذار جنبشی بود که اثبات‌گرایی خوانده می‌شد و بر دانش مثبت، یعنی واقعیت‌ها، که درستی یا حقیقت آن‌ها قابل بحث نباشد، تأکید داشت. طبق نظر کنت، تنها دانش معتبر، دانشی است که ماهیت اجتماعی دارد و به صورت عینی قابل مشاهده است. این معیارها، درون‌نگری را که بر هشیاری خصوصی (فردی) مبتنی است و به صورت عینی مشاهده‌پذیر، نیست، مطرود می‌شمارد.

در نخستین سال‌های قرن بیستم، اثبات‌گرایی بخشی از روح زمان علم بود. واتسون به ندرت درباره اثبات‌گرایی بحث می‌کرد، و در آن زمان بیشتر روان‌شناسان آمریکایی نیز چنین بودند، اما آنان مانند اثبات‌گرایان عمل می‌کردند، حتی اگر این برچسب را برای عمل خود نمی‌پذیرفتند (لوگ[1]، ۱۹۸۵، به نقل از شولتز و شولتز، ۱۳۹۵). بدین‌سان، زمانی که واتسون رفتارگرایی را آغاز کرد، نفوذهای عینیت‌گرایی[2]، ماشین‌گرایی و ماده‌گرایی قوی بودند. تأثیر آن‌ها به اندازه‌ای فراگیر بود که ناگزیر به نوع جدیدی از روان‌شناسی یعنی روان‌شناسی بدون هشیاری یا بدون ذهن و روح، منجر شد. گونه‌ای از روان‌شناسی که تنها بر امور قابل دیدن، شنیدن و لمس‌کردن معطوف بود. نتیجه گریزناپذیر آن، ظهور علم رفتار بود که به انسان به عنوان یک ماشین نگاه می‌کرد.

رفتارگرایی رادیکال[3] یکی دیگر از رویکردهای رفتارگرایی بود که در آن زمان شکل گرفت. رفتارگرایی رادیکال، جهت گیری علمی زبان و تفسیرهای وابسته به رویدادهای ذهنی[4] را رد می‌کند. نظریه‌پردازان رفتاری یادگیری اصطلاحاتی مانند سائق، انگیزش و قصد را برای تبیین جنبه‌هایی از رفتار انسان به کار می‌برند. اسکینر[5] این‌گونه اصطلاحات را رد می‌کند زیرا آن‌ها به تجارب ذهنی خصوصی اشاره می‌کنند و

1 . Logue
2 . Objectivism
3 . Radical behaviorism
4 . Mental events

به گفته او، بازگشت به روان‌شناسی غیر علمی به حساب می‌آیند. برای اسکینر، جنبه‌های قابل مشاهده و قابل اندازه‌گیری محیط، رفتار جاندار، و پیامدهای رفتار مواد با ارزش پژوهش علمی محسوب می‌شوند. اسکینر تأکید می‌ورزید که آنچه انجام می‌دهیم، معیار نهایی کسی که هستیم می‌باشد. او معتقد بود پاداش‌ها و تنبیه‌ها، رفتارمان را تعیین می‌کنند. به عنوان مثال، ممکن است کودک چون پدر و مادرش به با نزاکت بودن او پاداش می‌دهند، با نزاکت باشد. یک بزرگ سال به این دلیل در کارش سخت کوش باشد که بابت سخت کوشی خودش پول می‌گیرد. رفتارگراها می‌گویند ما این کارها را نه به دلیل انگیزش فطری قابل بودن، بلکه به دلیل شرایط محیطی تجربه شده و در حال تجربه خودمان انجام می‌دهیم (اسکینر، ۱۹۳۸).

رفتارگراهای معاصر هم‌چنان بر اهمیت مشاهده رفتار در فهمیدن افراد و ادامه استفاده از روش‌های دقیق آزمایشی مورد حمایت واتسون و اسکینر تأکید دارند (مارتین و پیر[1]، ۲۰۰۲؛ واتسون و تارپ[2]، ۲۰۰۳). هم‌چنین کماکان بر اهمیت تعیین‌کننده‌های محیطی رفتار تأکید دارند (بالدوین و بالدوین[3]، ۲۰۰۱؛ اسپیگلر و گوئرمونت[4]، ۲۰۰۳). اما تمام رفتارگراها نادیده گرفتن فرآیندهای فکری (شناخت) را قبول ندارند (سانتراک، ۱۳۸۸).

رفتارگرایی

همان‌گونه که پیشتر نیز گفته شد، نظریه رفتارگرایی توسط واتسون در سال ۱۹۱۳ در واکنش به درون‌نگری در روان‌شناسی مطرح شد. درون‌نگری، مشاهده و بررسی مستقیم و بی‌واسطه حالات و فرایندهای روان‌شناختی است. بر مبنای درون‌نگری، دانش روان‌شناسی مبتنی بر داده‌هایی خصوصی است

1 . Martin and pear
2 . Watson and tharp
3 . Baldwin and baldwin
4 . Spiegler and guerremnont

که از طریق درون‌نگری حاصل می‌شود. این داده‌های خصوصی عبارتند از مقوله‌هایی مانند توجه، تصمیم، حافظه، انگیزه و مانند آن. مخالفان درون‌نگری دو اِشکال را به آن وارد می‌دانستند؛ نخست آن‌که داده‌های درون‌نگری به جهت خصوصی بودن ویژگی آزمون‌پذیری همگانی را ندارند، از این‌رو، نمی‌توان آن‌ها را در دانش روان‌شناسی که شاخه‌ای از علوم تجربی است به کار گرفت. اِشکال دوم آن که ابتناء بر داده‌های درون‌نگری، دانش روان‌شناسی را منحصر به انسان می‌کند و در این صورت نمی‌توان از روان‌شناسی حیوانات سخن گفت، زیرا راهی برای تجربه آنچه در درون حیوانات می‌گذرد، وجود ندارد. واتسون در پاسخ به این دو اِشکال بر آن شد که دانش روان‌شناسی را نه بر داده‌های وجدانی، که بر داده‌های رفتاری مبتنی سازد. او معتقد بود که اگر قرار باشد روان‌شناسی به صورت یک علم تجربی درآید داده‌های آن باید آزمون پذیر همگانی باشند. هیچ‌کس نمی‌تواند حالات نفسانی هیچ فرد دیگری را مشاهده کند اما رفتار بیرونی هر فرد قابل مشاهده همگانی است. واتسون بر این باور بود که بهترین تبیین برای رفتارهای انسانی بهره جستن از مفاهیم محرک ـ پاسخ[۱] (S - R) و به بیان دیگر، یافتن قوانینی است که درون‌داد[۲] حسی (محرک‌های مشاهده‌پذیر) را به برونداد[۳] رفتاری (پاسخ‌های مشاهده‌پذیر) ربط می‌دهند. این روان‌شناسی را روان‌شناسی جعبه سیاه[۴] و گاه روان‌شناسی محرک - پاسخ می‌نامند (اتکینسون و دیگران،۱۳۸۲).

در علم روان‌شناسی، رفتارگرایی به این معناست که وظیفه حقیقی روان‌شناسی عبارت است از تبیین علمی، پیش‌بینی و کنترل رفتار. در این سیاق، «علمی» به معنای «تمرکز بر اموری است که برای همگان قابل مطالعه و مشاهده باشند، یعنی رفتار و واکنش در مقابل محرک‌ها». امور مشاهده‌ناپذیر را تنها می‌توان مورد تفکر و تأمل قرار داد. تمسک به حالت‌های درونی برای تبیین، بی‌مورد و غیر علمی است (برنز و لو،۱۳۹۳).

در مجموع دو نوع رفتارگرایی وجود دارد:

۱. رفتارگرایی فلسفی[1] (تحلیلی) ،۲. رفتارگرایی روش‌شناختی[2] که به نوعی رفتارگرایی افراطی را نیز در خود جای داده است. به همین دلیل در این جا دوگونه رفتارگرایی فلسفی و روش‌شناختی مورد بحث قرار می‌گیرد. این دو نظریه گرچه ارتباط نزدیکی دارند، اما از جهات بسیار مهمی با هم متفاوت‌اند. رفتارگرایی فلسفی که با عناوین رفتارگرایی منطقی یا تحلیلی نیز خوانده می‌شود، در پی پاسخی مبتنی بر اصالت فیزیک به این سؤال است که «حالات ذهنی چیستند؟». حال آن‌که رفتارگرایی روش شناختی پیشنهادی است مبنی بر آن که روان‌شناسان چگونه باید تحقیقات‌شان را انجام دهند. به همین دلیل است که رفتارگرایی روش شناختی درصدد ارائه روشی برای تحقیقات روان‌شناسی است. علی‌رغم این اختلاف، هر دوگونه رفتارگرایی بر رفتارهای انسانی تکیه دارند؛ رفتارهایی که افراد تحت شرایطی معین از خود بروز می‌دهند (ریونز کرافت،۱۳۹۲).

۱.رفتارگرایی فلسفی

رفتارگرایی فلسفی، دیدگاهی غالب در نیمه اول قرن بیستم بود که تحت تأثیر پوزیتویست‌های حلقه وین شکل گرفت. از مدافعان این دیدگاه را می‌توان رودولف کارنپ[3]، گیلبرت رایل[4] و کارل همپل[5] برشمرد. برمبنای نظریه رفتارگرایی فلسفی، حالات نفسانی چیزی جز رفتار بیرونی انسان نیستند. برای نمونه، ترس چیزی جز رفتار ترس‌آمیز و حسادت چیزی جز رفتار حسادت‌آمیز نیست (کشفی،۱۳۷۹).

رفتارگرایی فلسفی وجود حالت‌های اسرارآمیز درونی را، که تحقیق‌پذیر نیستند، انکار می‌کند، زیرا علی‌الاصول تحقیق تجربی درباره آن‌ها امکان ندارد. براساس این دیدگاه، کلمات راجع به حالت‌های ذهنی صرفاً به رفتاری اشاره دارند که معمولاً توسط فهم عرفی به این حالت‌ها مربوط می‌شود (برنز و لو،۱۳۹۳).

---

1. Philosophical or analytical behaviorism
2. methodological

پاسخ‌های فیزیکی بدن فیزیکی ما هستند. به همین منوال رفتارگرایان تنها به آن محرک‌های رفتاری علاقه دارند که فیزیکی باشد. شکستن پا، سوختن دست، دیدن یا شنیدن صدای شیر، خاموش شدن چراغ یا شمع همگی رویدادهایی فیزیکی‌اند. لذا نتیجه می‌شود که رفتارگرایی فلسفی گزارشی فلسفی از حالات ذهنی به دست می‌دهد. بنابراین نظریه، حالات ذهنی تمایل‌هایی به بروز رفتارهایی خاص تحت شرایطی معین‌اند، به نحوی که هم رفتارها و هم شرایط، رویدادهایی فیزیکی باشند.

در واقع، رفتارگرایی فلسفی (منطقی) واکنشی به دیدگاه دکارتی است. برمبنای دیدگاه دکارتی، ذهن و پدیده‌های ذهنی کاملاً خصوصی و شخص محور هستند. گیلبرت رایل معتقد بود که این دیدگاه متعارف درباره ذهن کاملاً مغشوش است. برمبنای دیدگاه متعارف، حالات ذهنی علل درونی رفتار هستند؛ مثلاً وقتی کسی سؤال می‌کند چرا «علی فنجان قهوه را نوشید»، پاسخ دیدگاه متعارف این است که علی «میل» داشته و «می‌خواسته» قهوه بنوشد و «باور» داشته که فنجان مقابل او پر از قهوه است. بر این اساس، میل و باور علی، علت رفتار او (خوردن قهوه) است. بر طبق دیدگاه متعارف، ما رفتار (یعنی خوردن) علی را می‌بینیم، اما باور و میل او را نمی‌بینیم که موجب رفتار او شده‌اند. باورها و امیال، درون ما هستند. آن‌ها مستقیماً مشاهده‌پذیر نیستند، بلکه اثر آن‌ها (یعنی رفتار) مشاهده‌پذیر است. رایل معتقد بود که این دیدگاه متعارف درباره ذهن با مفهوم دکارتی از ذهن سازگار است. برمبنای تصویر دکارتی از ذهن، روح حامل ویژگی‌های ذهنی است؛ بنابراین می‌توان دیدگاه رایل را در تصویر اسطوره‌ی «روح در ماشین» به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

۱. **دیدگاه متعارف:** حالات ذهنی علل درونی رفتار هستند.

۲. **دوگانه انگاری:** هر انسانی ترکیبی از دو بخش جوهری - یعنی نفس و بدن- است. نفس حامل ویژگی‌های ذهنی است و این ویژگی‌ها برای هر فردی منطقاً خصوصی است.

۱و۲ با یکدیگر آن چیزی هستند که رایل افسانه «روح در ماشین» می‌نامد. رایل معتقد بود اگر حالات ذهنی درونی باشند، حالات ذهنی دیگران برای ما مخفی خواهند بود. هریک از ما می‌توانیم رفتار دیگران

یک نقد دیگر بر رفتارگرایی آن است که این نظریه بر این امر صحه نمی‌گذارد که ممکن است باورهای شخص علت رفتار او باشد. بر پایه تحلیل رفتارگرایانه، علت این که شخصی بارانی‌اش را به تن می‌کند، این باور نیست که باران می‌بارد، بلکه گرایش به پوشیدن بارانی است که سازنده اصلی آن باور است.

۲. رفتارگرایی روش‌شناختی

در سال ۱۹۴۹، کتابی با عنوان «مفهوم ذهن»[1] منتشر شد که راه‌حلی برای مسأله ذهن و بدن ارائه می‌داد. این کتاب را گیلبرت رایل - فیلسوف مشهور آکسفوردی - نوشته بود. راه‌حل او با نام «رفتارگرایی منطقی»[2] یا «رفتارگرایی فلسفی یا تحلیلی» شناخته می‌شود. البته در اوایل قرن بیستم، رفتارگرایی در قالب مکتبی با نام «رفتارگرایی روش‌شناختی» ظهور کرد. رفتارگرایی روش شناختی را واتسون[3] مطرح کرد. هدف او مخالفت با روان‌شناسی به عنوان علمی مستقل بود که کسانی چون ویلیام جیمز[4] آن را تبلیغ می‌کردند. رفتارگرایی روش شناختی در واقع، نظریه‌ای درباره چگونگی سخن گفتن از ذهن نیست، بلکه شیوه‌ای برای پژوهش در روان‌شناسی است؛ به عبارت دیگر، این مکتب پیشنهاد یا برنامه‌ای پژوهشی برای چگونگی انجام دادن بررسی‌های روان‌شناختی است. این رویکرد به روان‌شناسی، بازتابی از این واقعیت است که علم روان‌شناسی علم رفتار انسان و حیوان است و در واقع، روان‌شناسی زیر شاخه‌ای از علوم طبیعی است و هدف آن دستیابی به داده‌های مشاهده‌پذیر درباره رفتار انسان‌هاست. از نظر طرفداران این مکتب، رفتار انسان مجموعه‌ای از پاسخ ها به تحریکات خارجی است. «فرآیندهای درونی» یعنی آنچه درون اندام واره، چه به صورت رویدادهای ذهنی و چه به صورت رویدادهای مغزی انجام می‌گیرد، برای تعمیم نظم‌های مشاهده شده نامربوط‌اند. آن‌ها علاقه‌مندند فقط به «همبستگی»[5] میان ورودی تحریکی به اندام واره و خروجی رفتار او بپردازند. آن‌ها ادعا می‌کنند که شناخت تحریکات خارجی و رفتار خروجی افراد برای تبیین رفتار افراد کافی است.

---

1 . The concept of mind

2 . Logical behaviorism

3 . John b .Watson

4 . William james

CamScanner

نقاشی رامبراند یک محرک واحد نیست. بلکه در عوض مجموعه بزرگی از محرک‌هااست که هر کدام از آن‌ها سبب یک پاسخ متفاوت می‌شود. به عنوان مثال طرز استفاده از رنگ در کار رامبراند ممکن است به پاسخ «این رامبراند!» منجر شود، حال آن که استفاده ماهرانه از پرسپکتیو پاسخ «عجب!» را به دنبال بیاورد. با این حال همان‌گونه که چامسکی نیز اشاره می‌کند، رفتارگرا هیچ راهی برای پیش‌بینی آن که سوژه آزمایش چه خواهد گفت، ندارد. ضمن آن که او نمی‌تواند پیشاپیش تعیین کند که کدام وجه نقاشی عامل ایجاد کدام عبارت خواهد بود (چامسکی، ۱۹۵۹).

در چنین مواردی رفتارگرایی روش شناختی دست خالی است. رفتارگرایی روش شناختی به چیزی بیش از این حکم تأیید نشده که هر پاسخی عملاً تحت کنترل برخی محرک ها است، نخواهد انجامید.

ایراد دومی که به رفتارگرایی روش شناختی وارد است این‌که: بدون هیچ‌گونه دلیلی صرفاً فرض می‌کند که روش پاسخ ما به هر محرکی کاملاً توسط تجارب ما معین می‌شود. در واقع شالوده این ادعا که می‌توان پاسخ یک موجود زنده را در صورت دانستن محرک‌هایی که در حال حاضر و در زمان گذشته بر او اثر گذاشته‌اند پیش‌بینی کرد، همین فرض است. اما برخلاف این فرض، شواهدی در دست است که برخی وجوه پاسخ‌های زبانی و شفاهی ما به صورتی جزیی توسط نوعی معرفت فطری ـ یعنی معرفتی که با آن به دنیا می‌آییم ـ معین می‌شود. بسیاری از زبان‌شناسان معاصر از جمله چامسکی بر این باورند که نوعی معرفت به دستور زبانی «عمیق» که میان تمام زبان‌های بشری مشترک است از هنگام تولد با ما است. با این حال، اگر ما واقعاً با نوعی معرفت به برخی از وجوه جهان‌مان به دنیا آمده باشیم، آن‌گاه پاسخ‌های ما به جهان انحصاراً توسط تاریخچه محرک‌هایی که بر ما اثر گذاشته‌اند، معین نمی‌شود. در نتیجه رفتارگرایی روش شناختی ممکن است نادرست از آب درآید.

محیط‌گرایی

ریشه تاریخی رفتارگرایی روان‌شناختی تا حدی عبارت از تداعی‌گرایی[1] کلاسیک تجربه‌گرایان بریتانیایی، مهم‌تر از همه جان لاک و دیوید هیوم است. بر اساس تداعی‌گرایی کلاسیک، رفتار هوشمندانه حاصل یادگیری همراه با تداعی است. در نتیجه تداعی‌ها یا مقارنه‌های میان تجربه‌های ادراکی یا تحریکات از

1 . Associationism

یک‌سو، و تصورات یا افکار از سوی دیگر، اشخاص و حیوانات، معرفت به محیط خود و چگونگی عمل کردن را به دست می‌آورند. تداعی جانوران را قادر به کشف ساختار علّی جهان می‌سازد. سودمندتر از همه این است که تداعی را کسب معرفت درباره روابط میان رویدادها در نظر بگیریم. هوشمندی در رفتار نشانه‌ای از چنین معرفتی است (گراهام و لوین،۱۳۹۴).

تداعی‌گرایی کلاسیک بر امور قابل درون‌نگری، مانند تجربه‌های ادراکی یا تحریکات، به عنوان نخستین حلقه‌های تداعی، و بر فکرها یا تصورات به عنوان دومین حلقه‌ها تکیه می‌کرد. رفتارگرایی روان‌شناختی، که علایق تجربی انگیزه بخش آن بوده‌اند، ادعا می‌کند که برای فهم خاستگاه‌های رفتار، ارجاع به تحریکات (تجربه‌ها) باید جای خود را به ارجاع به محرک‌ها (رویدادهای فیزیکی در محیط) بدهد و ارجاع به فکرها یا تصورات باید به نفع ارجاع به پاسخ‌ها (رفتار علنی، حرکت) حذف یا تعویض شود. با این وصف، کار رفتارگرایی روان شناختی عبارت است از مشخص کردن انواع تداعی، فهم این که رویدادهای محیطی چگونه رفتار را کنترل می‌کنند، کشف و شرح نظم‌های علّی یا قوانین یا روابط کارکردی‌ای که بر شکل‌گیری تداعی‌ها حاکم‌اند، و پیش‌بینی این‌که چگونه با تغییر محیط، رفتار تغییر می‌یابد. معمولاً از واژه «شرطی‌سازی»[۱] برای مشخص کردن فرآیند مربوط به اکتساب تداعی‌های جدید استفاده می‌شود. حیوانات در آزمایش‌های به اصطلاح «شرطی‌سازی عامل»[۲]، برای مثال، یاد نمی‌گیرند که اهرم‌ها را فشار دهند، بلکه به جای آن، درباره رابطه میان رویدادها در محیط خود می‌آموزند؛ مثلاً، این‌که رفتار خاصی مانند فشردن اهرم موجب ظاهر شدن غذا می‌شود.

براساس نظریه محیط‌گرایی[۳] رفتار حیوان را به‌طور منحصر، شرایط محیطی تعیین می‌کند. اگر این عبارت را به صورت منفی‌اش در نظر بگیریم، به این معناست که محیط‌گرایی، ارتباط وراثت و فرآیندهای

درونی با رفتار را منکر می‌شـــود. این دیدگاه در مقابل فطری‌نگری[1] اســـت که بنابر آن، ما عمدتاً حاصل شکوفایی برنامه‌های ژنتیک خودمان هستیم (بونژه و آردیلا،۱۳۹۴).

دو مکتب اساسی محیط‌گرایی در روان‌شناسی وجود دارد که عبارت‌اند از:۱. رفتارگرایی کلاسیک، ۲. روان‌شناسی بوم‌شناسی[2] (گیبســـون،۱۹۵۰). هر دو مکتب معتقدند که رفتار، فقط اثر محرک‌های خارجی است و ارگانیزم نیز جعبه‌ای خالی است. آن‌ها در این اختلاف دارند که روان‌شناسی بوم‌شناختی روی ادراک تأکید می‌کند، اما رفتارگرایی اصالتاً به رفتار آشکار علاقه‌مند است.

عملیات‌گرایی

عملیات‌گرایی[3]، دیدگاهی معنایی و روش‌شناختی است که طبق آن، یک مفهوم مترادف است با مجموعه‌ای از عملیات عینی که با آن مطابق باشد (بریگمن،۱۹۲۷). به عنوان مثال گفته می‌شود؛ هوش، عبارت است از چیزی که به وسیله تست‌های هوش اندازه‌گیری می‌شود و «شایستگی»، امری است که با عملکرد آمیخته باشد (بونژه و آردیلا،۱۳۹۴).

عملیات‌گرایی که بخشـــی از تجربه‌گرایی منطقی[4] (اثبات‌گرایی) است، توسط استیونز[5] (۱۹۳۵)، پرات[6] (۱۹۳۹)، اسکینر (۱۹۴۵)، اسپنس[7] (۱۹۴۸) و چند فرد دیگر در روان‌شناسی رواج پیدا کرد. همه این‌ها از پیروان بریگمن هســـتند و مقدم بر ایشـــان دینگلر[8] و دیگران بوده‌اند. عملیات‌گرایی، همدم همیشگی رفتارگرایی بوده اســـت (زوریف[9]، ۱۹۸۵). همچنین در واقع، نســـخه و روش معمولی است که رفتارگرایی

1 . Nativism
2 . Ecological psychology
3 . Operationism
4 . Logical empiricism
5 . Stevens
6 . Pratt
7 . Spence
8 . Dingler

پرسش های چهارگزینه ای

۱- بنیان‌گذار جنبش اثبات‌گرایی چه کسی است؟

الف) آگوست کنت　　ب) رنه دکارت　　ج) اریک اریکسون　　د) مک‌دوگال

۲- مشاهده و بررسی مستقیم و بی‌واسطه حالات و فرآیندهای روان‌شناختی چه نام دارد؟

الف) روان‌کاوی　　ب) شناخت‌گرایی　　ج) درون‌نگری　　د) برون‌نگری

۳- وقتی که رفتارگرایان فلسفی از عبارت «رفتار» استفاده می‌کنند، به چه نوع رویدادی اشاره دارند؟

الف) فلسفی　　ب) فیزیکی　　ج) منطقی　　د) علمی

۴- روان‌شناسی بوم‌شناختی روی چه مسأله‌ای تأکید می‌کند؟

الف) رفتار آشکار　　ب) رفتار پنهان　　ج) حافظه　　د) ادراک

۵- ..... دیدگاهی معنایی و روش‌شناختی اســـت که طبق آن، یک مفهوم مترادف است با مجموعه‌ای از عملیات عینی که با آن مطابق باشد.

الف) عملیات‌گرایی　　ب) محیط‌گرایی　　ج) عینی‌گرایی　　د) ذهنی‌گرایی

۶- کدام گزینه زیر، جهت‌گیری علمی زبان و تفسیرهای وابسته به رویدادهای ذهنی را رد می‌کند؟

الف) روان‌کاوی　　ب) گشتالت　　ج) رفتارگرایی رادیکال　　د) شناخت‌گرایی

۷- رفتارگرایی فلسفی، واکنشی به دیدگاه ..... است.

الف) کانت　　ب) دکارت　　ج) ریونز　　د) اسپینوزا

پرسش های مروری

۱- رفتارگراهای معاصر بر چه اموری تأکید دارند؟

۲- داده‌های خصوصی شامل چه مواردی می‌شود؟

۳- رفتارگرایی به صدق کدام ادعاها پایبند است؟

۴- چند نوع رفتارگرایی وجود دارد؟

۵- دیدگاه رفتارگرایی را نقد کنید.

۶- دیدگاه عملیات‌گرایی توسط چه کسانی در روان‌شناسی رواج یافت؟

CamScanner

حافظه ذاتاً چیست؟ و چگونه به هویت پیوسته ما ارتباط می‌یابد؟

فلسفه ذهن

فلسفه ذهن حوزه‌ای از فلسفه است که تلاش می‌کند فهمی نظام‌مند و جامع از ذهن ارائه دهد. کوشش این قسم از فلسفه شناختن ماهیت ذهن، کارکرد و کشف راز آن است. از جمله مسائلی که از دیرباز اندیشه بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان علوم طبیعی و حوزه انسان‌شناسی را به خود معطوف داشته است، مسأله ماهیت ذهن، کارکرد آن و نحوه ارتباط آن با جسم بوده است (گراهام[1]،۱۳۸۳).

بنابراین، فلسفه ذهن به بحث از حالات ذهنی و ارتباط آن‌ها با امور فیزیکی می‌پردازد و پیش فرض آن دو گزاره است:

۱. ذهن موجود است. ، ۲. حالات ذهنی با امور فیزیکی در ارتباط‌اند.

مهم‌ترین مسأله فلسفه ذهن روشن کردن ساختار ذهن است که حل این مسأله مستلزم تبیین حالات ذهن و ارتباط این حالات با یکدیگر و با امور فیزیکی می‌باشد.

روش فلسفه ذهن امروزه تحلیلی است که عمدتاً با یکی از این سه رویکرد انجام می‌شود (رحیمیان،۱۳۹۳):

الف): تحلیل منطقی که به بررسی‌های مفهومی و گزاره‌ای با استفاده از امکانات منطق ریاضی می‌پردازد.

ب): نومینالیستی[2] که بحث از ماهیات امور را کنار می‌نهد در نتیجه از آغاز، جوهر بودن ذهن را کنار نهاده است.

ج): فیزیکالیستی[3] که بنابراین رویکرد خواص ذهنی بر اساس خواص فیزیکی پدید می‌آیند و هر خاصیت ذهن در یک شیء به خواص فیزیکی آن شیء بستگی دارد و با آن تعین می‌یابد.

مکاتب رایج در فلسفه تحلیلی ذهن عبارتند از:

۱. رفتارگرایی ۲. نظریه همسانی ۳. کارکردگرایی

هر سه مکتب مزبور اصل ثنویت دکارتی ذهن و بدن را انکار کرده‌اند.

---

1 . George graham

همان‌گونه که در فصل قبل گفتیم، مطابق دیدگاه رفتارگرایی، تنها داده‌های ناشی از رفتار قابل مشاهده یک ارگانیسم داده‌های مورد پذیرش‌اند. به روایتی هر گزاره و جمله در صورتی معنی دارد که بتواند به جمله‌ای درباره پدیده‌های فیزیکی یا رفتاری مشاهده‌پذیر ترجمه شود (رفتارگرایی منطقی) یا آن که حالت ذهن چیزی جز همان رفتاری که دارد نیست مثلاً درد چیزی نیست جز همان رفتار درد یعنی نالیدن (رفتارگرایی هستی شناسانه).

بر حسب دیدگاه‌های همسانی (این همانی)؛ برای هر نوع رخداد ذهنی که در یک ارگانیسم رخ می‌دهد یک حالت مغزی وجود دارد به طوری که حالت ذهنی مفروض در زمان مشخص برای آن ارگانیسم رخ می‌دهد. اگر و تنها اگر آن حالت مغزی (زمینه‌ی عصبی) در همان زمان برای آن ارگانیسم رخ دهد، بر این اساس درد چیزی جز فعالیت رشته‌ای عصبی نوع c نیست.

براساس دیدگاه‌های کارکردگرایی حالات ذهنی معادل مجموعه‌ای متمایز از روابط و نسب کارکردی و نقش آن ها در مجموعه‌های مشخص می‌باشد. بنابراین، در مثال درد آنچه مهم است خود رشته های عصبی c نیستند، بلکه کارکرد این رشته‌هاست.

کارکردگرایی خود به دو روایت کارکردگرایی ماشینی و کارکردگرایی نظری ـ عملی تقسیم می‌شود. مطابق روایت نخست ذهن شبیه کامپیوتر است و فرآیندهای ذهن در نهایت همچون پردازش‌های کامپیوتری کارکرد ماشینی دارند و ساختارهای فیزیکی و زیستی مختلف می‌توانند فرآیندهای ذهنی مشابهی را تحقق بخشند. مثال معروف ماشین تورینگ برای حمایت از این روایت مطرح شد و ردیه معروف تحت عنوان جعبه چینی در نقد این روایت مطرح شده است که در ادامه این فصل به آن می‌پردازیم. روایت دوم، امکان قابلیت تحقق چندگانه خواص ذهنی - بر خلاف فیزیکالیسم نوعی - را مطرح می‌کند که بر طبق آن نیز نظام‌های فیزیکی می‌توانند خواص ذهنی را واقعیت و تحقق بخشند.

مسأله ذهن – بدن

در فلسفه طیف کاملی از کلیه ارتباط‌های ممکن بین ذهن و بدن مورد بررسی قرار گرفته است. در یک سر این طیف عقیده بر آن است که تنها بدن و فعالیت‌هایش واقعیت دارند. ماده گرایی[1] و رفتارگرایی این عقیده را نمایندگی می‌کنند. در سر دیگر، این طرز تفکر نادر که همه چیز اساساً ذهنی است (ذهن‌گرایی)، قرار می‌گیرد. اغلب فلاسفه معتقدند که بدن و ذهن دارای فعالیت‌های مجزا ولی وابسته به همدیگر است. این قبیل فلاسفه دوگرا[2] یا دوگانه انگار نامیده می‌شوند.

سعی یک ماده‌گرا این است که همه‌چیز را بر حسب اساس فیزیکی اشیاء توضیح دهد و تمایل دارد که واقعیت همه چیزهایی را که قابل تقلیل به ماده نیستند، انکار نماید. بنابراین از نقطه نظر یک ماده‌گرا ذهن و یا «خود»[3] چیزی بیش از روشی برای توصیف جسم فیزیکی و اَعمال آن نیست، که شامل فعالیت مغز نیز می‌شود. وقتی ما چیزهایی مثل تفکر یا احساسات را تجربه می‌کنیم، در واقع این‌ها چیزی نیستند مگر جریان‌های الکتریکی در مغز و یا واکنش‌های شیمیایی در سایر اجزای بدن.

نقطه مقابل ماده‌گرایی، ذهن‌گرایی است. بر این اساس، واقعیت، ذهنی است و نه فیزکی. آنچه که ما در مورد جسم خود یا دیگران مشاهده می‌کنیم، تجارب حسی است. و در نهایت، صرفاً تأثیراتی هستند که در ذهن ما بجا می‌گذارند. در فصل یک دیدیم که چگونه دکارت با دریافت این نکته که همواره امکان دارد حواسش اشتباه کنند، نقطه شروع فلسفه خود را «من می‌اندیشم، پس هستم» قرار داد. اندیشیدن تنها واقعیتی بود که او می‌توانست در مورد آن مطمئن باشد. دکارت این واقعیت را اساس دیدگاه دوگانه گرایانه خود قرار داد و منکر واقعیت وجود جسم نشد؛ در حالی که از نقطه‌نظر یک ذهن گرای محض، تنها ذهن است که واقعیت دارد.

---

1 . Materialism

2 . Dualism

یک دوگانه‌انگار یا دوگرا کسی است که هیچ‌یک از مواضع ماده‌گرایانه و ذهن‌گرایانه در خصوص ذهن و جسم، و رابطه بین آن‌ها، قانع‌اش نمی‌کند. در نتیجه، جواب خود را در شکلی از دوگرایی جستجو می‌کند. بر اساس دوگرایی ذهن و بدن دو چیز کاملاً مجزا و بسیار متفاوت از یکدیگر هستند. هر کدام بخشی از «خود» را تشکیل می دهند، بخشی از چیزی که ما آن را یک شخص[1] می‌نامیم. دوگرایی خود به سه نوع تقسیم می‌شود.

۱. فراپدیده‌گرایی؛ این دیدگاه بر آن است که مغز و سیستم عصبی چنان پیچیده هستند که باعث ایجاد تصور فردیت و آزادی انتخاب می‌شوند. یعنی علیرغم سیطره کامل قوانین فیزیک برما، «خیال می‌کنیم» که دارای ذهنی مستقل هستیم. این دیدگاه دوگرایانه بسیار به عقیده ماده گرایانه نزدیک است. نکته اساسی در این دیدگاه آن است که ذهن روی جسم تأثیر نمی‌گذارد، بلکه صرفاً محصول پیچیدگی سیستم جسمانی است.

۲. تعامل گرایی؛ در اغلب انواع دوگرایی اعتقاد بر این است که ذهن و بدن از هم مجزا هستند، اما یکی روی دیگری تأثیرگذار است. برای مثال اگر شما دندان پوسیده داشته باشید (پدیده‌ای مربوط به جسم)، منجر به درد خواهد شد (یک تجربه ذهنی)؛ یعنی جسم روی ذهن تأثیر می‌گذارد.

۳. نظریه این همانی که در زیر توضیح داده می‌شود.

نظریه این همانی

به صورت بسیار خلاصه طبق نظریه این همانی[2]، ذهن همان مغز است. به عبارت دقیق‌تر، این نظریه ادعا می‌کند که حالات ذهنی همان حالات فیزیکی مغزند (ریونزکرافت،۱۳۹۲). به طورِ مثال، زمانی که چیزی را می‌بینید یا دردی را تجربه می‌کنید، این حالت‌هایِ ذهنی باعثِ فعالیت‌هایِ مغزی می‌شوند. برمبنای نظریه این‌همانی، این‌گونه نیست که این حالت‌ها چیزی فراتر از فعالیت‌های مغزی باشند و فقط با آن فعالیت‌ها همراه شده باشند، بلکه این حالت‌های ذهنی دقیقاً همان حالت‌های مغزی هستند.

فلسفه‌ی زیربنای پژوهش‌های زیستی، یک فلسفه مادی است که بر اساس آن، تمام اشیای واقعی، مادی

1 . Person
2. Identity theory

پیش‌خدمت‌ها گرفته، که به کمک فشار اهرم بر لبه بطری باز کردن در را آسان می‌کند، تا ابزارهای بسیار پیشرفته‌ای که امروزه در فروشگاه‌ها به چشم می‌خورد که در بطری را می‌چسبانند. در این ابزار یک پیچ با ضربه‌ای وارد در می‌شود و در نازک با حرکتی آسان به کمک اهرم جدا می‌شود. این که طراحی در بازکن‌ها چگونه باشد چندان مهم نیست، مهم این است که آن‌ها به درستی کار کنند و دوام مناسبی داشته باشند. روشن است که برای این کار که در بازکن بتواند کارکردش را انجام دهد، محدودیت‌هایی برای جنس در بازکن وجود دارد. برای نمونه در بازکن ساخته شده از شکلات همان‌قدر سرگرم کننده خواهد بود که قوری شکلاتی سرگرم کننده است. به طور خلاصه، می‌توان بین دو چیز تفکیک کرد:

۱. کارکرد شیء، یعنی کاری که انجام می‌دهد و ماهیت ورودی‌ای که آن را به خروجی تبدیل می‌کند.

۲. مجموعه چینش‌های بالفعلی که کارکرد را محقق می‌سازند. آنچه گاهی اوقات متصدی نقش علّی توصیف می‌شود و کارکرد را انجام شدنی می‌سازد (مسلین[1]، ۱۳۹۵).

کارکردگرایی رویکردی است نوظهور برای حل مسأله ذهن/ بدن. تمرکز این نظریه بر نقش کارکردی وضعیت‌های ذهنی است. این امر عملاً به معنای تمرکز بر درون‌دادها[2]، برون‌دادها[3] و نسبت میان وضعیت‌های درونی است. کارکردگرایان هر وضعیت ذهنی را بر حسب نسبت‌های نوعی آن با سایر وضعیت‌های ذهنی و آثار آن بر رفتار تعریف می‌کنند. کارکردهایی از برخی بینش‌های رفتارگرایی نظیر این که فعالیت ذهنی معمولاً ربط وثیقی به گرایش‌های رفتاری دارد، بهره می‌گیرد و در عین حال تصدیق می‌کند که رخدادهای ذهنی می‌توانند به واقع علت رفتار باشند (واربرتون، ۱۳۹۵).

از راه مقایسه کارکردگرایی با نسبت میان کامپیوتر و برنامه آن، درک این نظریه سهل‌تر می‌شود. وقتی صحبت از کامپیوتر به میان می‌آید، فرق نهادن میان سخت‌افزار و نرم‌افزار راه‌گشاست. سخت افزار

1.. Maslin. k.t

2.. Inputs

3.. Outputs

روان‌شناسی گشتالت و مفهوم ذهن

در سال ۱۹۱۲، همان سالی که واتسون در دانشگاه کلمبیا سخنرانی‌هایی کرد که موجب آغاز جنبش رفتارگرایی شد، ماکس ورتهایمر[1] یک رشته آزمایش را درباره حرکت ظاهری، درآلمان منتشر کرد. این آزمایش‌ها اساس یک روان‌شناسی کاملاً جدیدی شدند که با روان‌شناسی های موجود آن زمان و آن‌هایی که قرار بود به موازات آن‌ها به وجود آیند، مخالف بود. این مکتب جدید نام «گشتالت»[2] را بر خود نهاد. کهلر[3] در کتاب خود با عنوان روان‌شناسی گشتالت خاطرنشان کرد که این اصطلاح به دو حالت مختلف در آلمان به کار می‌رود. حالت اول به شکل یا الگو، به عنوان ویژگی اشیاء ادراک شده دلالت دارد. حالت دوم به شکل مشخص‌تر یک شیء، مثل مثلث اشاره دارد. بنابراین در حالت اول، می‌توانیم به ویژگی سه ضلعی بودن، و در حالت دوم، به خود مثلث اشاره کنیم. خدمات اولیه روان‌شناسی گشتالت در حوزه ادراک، مخصوصاً ادراک دیداری بود، هر چند که ادراک شنیداری نیز نادیده گرفته نشده بود. بعدها روان‌شناسی گشتالت اصول خود را به حوزه های یادگیری، تفکر و حافظه گسترش داد، به طوری که در اواسط دهه ۱۹۳۰ یک نظام کاملاً رسمی بود(لاندین،۱۳۷۸).

گشتالت با توجه به فرض ماهیت تعاملی - خنثی در مورد انسان، برای بیان چگونگی کنش متقابل انسان و محیط و چگونگی این ارتباط بر مطالعه واحد ادراکی تأکید می‌کند. این معنا را قبلاً فیلسوف آلمانی، امانوئل کانت مطرح کرده بود. وی بر وحدت ادراکی اصرار داشت و می‌گفت وقتی اشیاء را درک می‌کنیم، با حالت ذهنی خاصی روبرو می‌شویم که از قطعات و بخش های متعددی ترکیب شده است (همان عناصر حسی که تجربه گرایان و تداعی گرایان از آن سخن می‌گویند). این عناصر به طور معنی‌داری در مجموعه‌هایی از پیش سازمان‌یافته، متشکل شده‌اند. این تشکل در جریان طبیعی عمل تداعی فراهم نمی‌شود، بلکه ذهن

1. Max werheimer
2. Gestalt
3. Wolfgang köhler

در فرآیند ادراک، یک واحد تجربی تشـــکیل می‌دهد یا آن را خلق می‌کند. کانت، ادراک را بیان و نمایش منفعل و ترکیب عناصر نمی‌داند، بلکه سازمانی فعال است که در یک تجربه واحد و مرتبط ظاهر می‌شود و ذهن به مواد خام ادراک، شـــکل و ســـازمان می‌دهد (کهلر، ۱۹۵۴). روان‌شناسی گشتالت به این مسأله، یعنی توجه به واحد ادراکی که یکی از اساسی‌ترین مسائل مطرح شده از سوی کانت است، علاقه‌مند شد و در تدوین نظریه خود از آن استفاده کرد. این‌گونه موضع‌گیری با اصل نظریه تداعی‌گرایی متضاد به شمار می‌آمـــد. برای کانت برخی از قالب‌ها مثـــل مکان، زمان و علیت که ذهن بر تجربه تحمیل می‌کند، فطری اســـت. مکان و زمان و علیت ناشـــی از تجربه نیست، بلکه اساساً به عنوان شکلی متقدم بر ادراک در ذهن وجود دارد. به نظر کانت، درک این عناوین فقط از راه شهود[1] امکان‌پذیر است (شکرکن و همکاران، ۱۳۹۳).

توجه به پویایی و صورت کل داشـــتن کار ذهن که بر اثر نظریه گشـــتالت وارد روان‌شناسی شد رفته‌رفته به پزشکی نیز سرایت کرد و در این علم نیز مورد قبول واقع شد به‌طوری که بر اثر این نظریه، پزشکی موسوم به پزشکی «روان و تن»[2] که یک ربع قرن پیش در ایالات متحده امریکا به وجود آمده بود بیش از پیش گسترش یافت. این نوع پزشکی در واقع به منزله‌ی نتیجه منطقی تحقیقات در زمینه‌های مختلف یعنی بازتاب شناسی پاولف و روان‌کاوی و پزشکی روان و اعصاب و شناخت غدّه های درون ریز[3] است. از مکتب روان و تن به معنی اخص کلمه که بگذریم در پزشـــکی، نیز بر خلاف طب قدیم که در آن تخصص بیش از حد شـــرط علم تلقی می‌شـــد امروز انواع تعادل و عدم تعادل کلی فرد در کل عناصر روانی و جســـمانی او به نحو انکارناپذیری مورد توجه قرار می‌گیرد (مولر،۱۳۶۸). بنابراین، ایده توازی‌نگری روان - تنی گشتالت از چهار جنبه قابل بررسی است:

۱. داشتن قدرت اکتشافی ۲. دارا بودن توانایی پیش‌بینی ۳. برخورداری از قدرت تبیین و ۴. سازگاری با زیست‌شناسی و جهان‌بینی علمی (آردیلا و بونژه، ۱۳۹۴)

---

1. Intuition
2. Psychosomatic
3. Endocrine glands

CamScanner

روان‌شناسی شناختی

روان‌شناسی شناختی[1] یا به تعبیری روان‌شناسی شناختی محض، متأثر از مدل‌های محاسباتی و پیوندی و به موازات آن‌ها در حوزه روان‌شناسی شکل گرفت. در بین دانشمندان علوم‌شناختی، گروهی از آن‌ها که زمینه مطالعاتی‌شان در حوزه روان‌شناسی بود، به طور مشخص به مطالعه بازنمایی‌های ذهنی یا بازنمایی‌هایی که در ذهن انسان اتفاق می‌افتد، پرداختند. رویکردی که توسط این روان‌شناسان شناختی ارائه شده، رویکرد شناختی نامیده می‌شود. روان‌شناسان شناختی معتقدند ذهن به طور فعال، دنیای خارج را بازنمایی می‌کند و رفتار حاصل عملیاتی است که روی این بازنمایی‌های ذهنی انجام می‌شود. بنابراین، موضوع روان‌شناسی شناختی، رفتار نیست؛ بلکه بازنمایی‌های ذهنی است (آیزنک و کین[2]، ۲۰۰۰، به نقل از کرمی نوری، ۱۳۹۰). به بیان دیگر، دو مفهوم بنیادی علم شناختی، یعنی بازنمایی و محاسبه (پردازش اطلاعات) توسط روان‌شناسان شناختی وارد قلمرو روان‌شناسی شد و روان‌شناسان شناختی تلاشی گسترده برای توصیف ماهیت بازنمایی‌های ذهنی، تعیین ساختار ذهن و نظام حاکم بر آن و به ویژه بررسی انواع عملیات، پردازش یا محاسباتی که روی این بازنمایی‌های ذهنی صورت می‌گیرد، آغاز کردند. در بین این سه محور مطالعاتی روان‌شناسان شناختی، مسأله اول یعنی توصیف ماهیت بازنمایی ذهنی شاید اهمیت بیشتری در معرفی رویکرد شناختی داشته باشد. دیدگاه‌های مختلفی در زمینه توصیف ماهیت بازنمایی ذهنی وجود دارد، اما با کمی اغماض می‌توان بیشتر این دیدگاه‌ها را در دو دسته کلی قرار داد؛ گروهی که بر وجود دو نوع رمز یا بازنمایی ذهنی تمثیلی و نمادی در ذهن تأکید دارند (پیویو[3]، ۱۹۶۹، ۱۹۷۱) و گروهی که معتقدند بازنمایی واقعیت در ذهن، در قالب گزاره‌هایی انتزاعی (اندرسون و باور[4]، ۱۹۷۳؛ پیلیشن[5]، ۱۹۸۴) صورت می‌گیرد.

پس از دهه ۱۹۶۰، گروه بزرگی از روان‌شناسان شناختی، مطالعات گسترده‌ای برای بررسی ساختارها و

1. Cognitive psychology
2. Eysenck & keane

فرآیندهای ذهنی آغاز کردند. این روان‌شناسان در طراحی و هدایت پژوهش‌های‌شان هم از چارچوب‌های نظری و مفهومی رایج در میان دانشمندان حوزه‌های مختلف علوم شناختی استفاده می‌کردند و هم از برخی سنت‌های پژوهشی‌ای که میراث روان‌شناسان تجربی و محققان سایکوفیزیک بود، بهره می‌گرفتند. حوزه‌های مطالعاتی این گروه، متنوع و متفاوت بود؛ اما حوزه‌هایی که در پی می‌آیند (استرنبرگ[1]،۲۰۰۶؛ به نقل از حاتمی،۱۳۹۴) را می‌توان حوزه‌های اصلی روان‌شناسی شناختی برشمرد:

* ادراک حسی؛ * بازشناسی الگو؛ * توجه؛ * حافظه و یادگیری؛ * زبان؛ * تصویرسازی ذهنی؛ * حل مسأله، هوش و خلاقیت؛ * تصمیم‌گیری و استدلال.

هایس[2] (به نقل از لاندین،۱۳۸۷) روان‌شناسی شناختی را این‌گونه تعریف می‌کند:

روان‌شناسی شناختی، رویکردی نوین به مطالعه فرآیندهایی است که افراد توسط آن‌ها دنیای خود را می‌شناسند. فرآیندهایی مثل حافظه، یادگیری، فهمیدن زبان، مسأله‌گشایی و خلاقیت. روان‌شناسی شناختی تحت تأثیر پیشرفت‌های موجود در زبان، علم کامپیوتر، و البته، مطالعات پیشین در فلسفه و روان‌شناسی قرار داشته است (هایس،۱۹۷۸).

آن‌چه در تعریف مذکور نهفته است، این مفهوم است که روان‌شناسی شناختی بر مطالعه «فرآیندهای عالی ذهن» تأکید دارد. به گونه‌ای که لیختنشتاین[3] (۱۹۸۰)، خاطرنشان کرده است، یکی از ویژگی‌های جذاب روان‌شناسی شناختی این واقعیت است که به خوبی با روان‌شناسی عقل سلیم فرد عادی مطابقت دارد. به نظر نیسر[4] (۱۹۶۷) - یکی از پژوهش‌گران پیشگام در روان‌شناسی شناختی - روان‌شناسی شناختی به کلیه فرآیندهایی اشاره دارد که توسط آن‌ها درون داد حسی تغییر شکل می‌یابد، کاهش می‌یابد، گسترش می‌یابد، ذخیره می‌شود، بهبود می‌پذیرد و به کار برده می‌شود.

بنابراین، روان‌شناسی شناختی موضوعاتی مانند حافظه، تشکیل مفهوم، توجه، استدلال، حل مسأله،

1. Strenberg
2. Hayes
3. Lichtenstein
4. Neisser

CamScanner

پاسخ شما که بار دیگر برای‌تان معلوم نیست، پاریس است. بعد از چند سؤال و جواب از این دست، با این که اصلاً زبان چینی نمی‌دانید، در آزمون تورینگ برای درک این زبان قبول می‌شوید. علاوه بر این، در وضعیت شما، راهی وجود ندارد که اصلاً بتواند زبان چینی را درک کنید، زیرا نمی‌توانستید معنی هیچ یک از نمادها را یاد بگیرید. شما مانند کامپیوتر، نمادها را دست کاری کردید، اما هیچ معنایی به آن‌ها ندادید. بنابراین، سیرل نتیجه می‌گیرد که:

۱. اگر صرفاً بر اساس به کار انداختن یک برنامه کامپیوتر برای درک کردن زبان چینی، این زبان را نمی‌فهمید، در این صورت هیچ کامپیوتر دیجیتال دیگری نیز صرفاً بر این اساس آن را نمی‌فهمد. کامپیوترهای دیجیتال صرفاً نمادهای صوری را طبق قواعد موجود در برنامه دستکاری می‌کنند.

۲. آنچه در مورد زبان چینی صدق می‌کند، در مورد انواع دیگر شناختن نیز مصداق دارد. صرفاً دست‌کاری نمادها به خودی خود برای شناخت، ادراک، فهم، تفکر و غیره کفایت نمی‌کند. و از آنجایی که کامپیوترها ابزارهای دست‌کاری کننده نمادها هستند، صرفاً راه انداختن برنامه کامپیوتر برای تضمین کردن شناخت کفایت نمی‌کند.

روان‌شناسی پردازش اطلاعات

مفهوم پردازش اطلاعات در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی با تاثیرپذیری از نظریه اطلاعات در زمینه نظام فیزیکی ارتباطات از طرف روان‌شناسان شناختی به کار برده شد و بیانگر این بود که ارگانیسم انسانی روی تجسم‌های درونی و ذهنی خود عملیاتی به صورت کامپیوتر انجام می‌دهد. اطلاعات از لحظه ارائه به حواس در مرحله درون‌داد تا پاسخ‌های رفتاری در مرحله برون‌داد، به طور فعال کدگذاری می‌شود و تغییر شکل و سازمان می‌یابد. در این حالت، رفتار نتیجه مستقیم محرک‌ها نیست، بلکه از فرآیندهای میانجی ذهنی حاصل می‌شود.

این اندیشه که انسان مثل ماشین است به چند قرن قبل، به زمان دکارت برمی‌گردد که حیوانات را ماشین می‌دانست و معتقد بود بدن انسان اساساً به شیوه ماشینی عمل می‌کند. یک قرن بعد، دلامتری، دیدگاه مشابهی را در ماتریالیسم خود مطرح کرد و آن را در کتاب «ماشینی به نام انسان» عنوان نمود. او اعتقاد داشت که ذهن در مغز جای دارد و به صورت کاملاً ماشینی عمل می‌کند. با پیدایش کامپیوتر، روان‌شناسان ابزار جدیدی داشتند که می‌توانستند با آن فرآیندهای ذهنی را مطالعه کنند: الگوهای پردازش اطلاعات. قبل از ایجاد این الگوها، روان‌شناسان رفتارگرا فقط به محرک - پاسخ فکر می‌کردند (لاندین،۱۳۷۸).

گرچه افرادی چون جورج میلر[1] و دونالد برودبنت[2] قبلاً از استعاره کامپیوتر برای مطالعه شناخت انسان استفاده کرده بودند، اما عموماً هم عقیده هستند که مقاله سال ۱۹۸۵ آلن نیوول[3]، جی. سی. شاو[4] و هربرت سیمون[5] شاخص انتقال بین هوش مصنوعی و روان‌شناسی پردازش اطلاعات[6] بود. این نویسندگان در مقاله خود مدعی شدند برنامه‌های کامپیوتری که آن‌ها به وجود آوردند، مسائل را به همان صورت انسان‌ها حل کردند؛ یعنی، آن‌ها مدعی شدند ذهن انسان و برنامه‌های کامپیوتری ابزارهای حل مسأله عمومی هستند. این ادعا بسیار تأثیرگذار بود و تعداد فزاینده‌ای از روان‌شناسان به شباهت‌های بین انسان‌ها و کامپیوترها توجه کردند. و به این نتیجه رسیدند که: هر دو درون داد را دریافت می‌کنند، آن درون‌داد را پردازش می‌کنند، حافظه دارند و برون داد تولید می‌کنند. از نظر روان‌شناسان پردازش اطلاعات، اصطلاح درون‌داد جایگزین اصطلاح محرک، و اصطلاح برون‌داد جایگزین اصطلاحات پاسخ و رفتار می‌شود، و اصطلاحاتی چون اندوزش، رمزگردانی، پردازش، گنجایش، بازیابی، تصمیمات مشروط و برنامه‌ها، رویدادهای پردازش اطلاعاتی را توصیف می‌کنند که بین درون‌داد و برون‌داد صورت می‌گیرند. اغلب این اصطلاحات از تکنولوژی کامپیوتر اقتباس شده‌اند. روان‌شناس پردازش اطلاعات معمولاً پژوهش خود را بر تفکر و رفتار عادی و منطقی متمرکز می‌کند و انسان را به صورت جستجوگر فعال و مصرف‌کننده آن در نظر می‌گیرد (هرگنهان، ۱۳۸۹).

الگوی پردازش اطلاعات را به طور خلاصه به شکل زیر می‌توان مطرح کرد:

درون‌داد محرک ← بایگانی حافظه ← اندوزش کوتاه مدت که در معرض نابودی سریع قرار دارد ← اندوزش درازمدت ← رفتار برون‌داد

از دیدگاه لاچمن و باترفیلد[7] (۱۹۷۹)، رویکرد پردازش اطلاعات، شیوه اساساً جدید تفکر درباره انسان را برای روان‌شناسان تدارک دیده است. نگریستن به انسان به عنوان جستجوگران و استفاده‌کنندگان فعال اطلاعات.

---

1. George armitage miller
2. Donald eric broadbent
3. Allen newell
4. J.c. Shaw
5. Herbert simon
6. Information-processing psychology
7. Lachman & butterfield